کتاب سیاسة الامصار فی تجربة الاعصار در تاریخ آل چنگیز

تالیف عالم النحریر قاضی القضات منهاج الدین بن سراج الدین الجوزجانی

مشتمل بر ذکر احوال دولت مغول و ذکر سلاطین اطراف در نوبت خانیت ایشان از ابتداء خروج پادشاه جهانگشای چنگیز خان تا زمان فتح دار السلام بغداد بتجشم موکب کواکب عدد هلاکو خان و وقایع استیلاء و استعلاء ایشان بر تمام ممالک و ترتیب لشکرکشی و دشمن کشی و آیین موافقت و مؤالفت و مراسم شهامت و شجاعت و بسالت ایشان و حوادث و وقایعی که بعد از انصرام دولت ایشان بظهور رسیده و بمشاهده مؤلف در آمده

بسعی و اهتمام سبتی اعتاب احتشام میرزا محمد ملک الکتاب بزیور طبع مشهود گردید

بسم الله الرحمن الرحیم

بر ارباب خرد و دانش و اصحاب ذکا و بینش مخفی و مستور نخواهد بود که بمفاد ان الله رؤف
بالعباد در هر عهدی از عهود زمان باقتضای حکمت سبحان بمصدوقه تؤتی
الملک من تشاء و تعز من تشاء ذی شوکتی را در عرصه جهان مبسوط الید نافذ الفرمان
سازد که بتکفل احوال عباد پرداخته جراحات صدور ستمدیدگان دهر بمرهم رافت و مرحمتش
التیام پذیرد و خفقان قلوب غمرسیدگان روزگار بمفرح دلگشای التفات و معدلتش
باصلاح آید تا هنگامیکه بمصداق ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم از استیلای
غرور اشتداد حرص و از قانون بی اعتدالی و ناسازی ساز و باب تعدی و بیحالی بر
چهره عجزه و مساکین باز و چون آتش از نظم طبیعی خروج و زبانه آه آتشبار دادخواهان از دست
بیدادش بر بالا عروج **بیت** چو خواهد خدا سر نگونت کند بکردار بد رهنمونت کند **مصرعه**
لطف حق با تو مداراها کند چونکه از حد بگذرد رسوا کند سمت ظهور و بروز یافته نایره غضب قهار
شعله ور خرمن سوز هر خشک و تر گردیده بمنطوقه و تنزع الملک ممن تشاء و تذل من تشاء
کوکب بخشش را از معارج اوج رفعت و عزت بمدارج حضیض خواری و مذلت رسانیده سرپرستی
و تکفل احوال عباد را بکف کفایت دیگری محول و مرجوع فرماید **قطعه** ناشنیده فی المثل
گله گوسفند خلق کان را خدای صاحب و والی شبان بود صاحب بیجای او
دگری شان کند چون بنگرد که بر گله نامهربان بود چنانکه مصدق انتقال چون اراده

ملی متعلق بآن شده بود که صفت جلالی ظهور یابد و چندین تومان خلایق در هر بلده از
بلاد ممالک ترک از کفر و اسلام کشته کردند نوبت جهان بانی را نامزد چنگیزخان و فرزند
وی گردانید و در اندک زمان از اقصی بلاد چین تا مصر و از کنار دریای سند و طاهر
سند تا باطن روم و بلغار و قرم مشتمل بر بالاختای و قرقر و سلنکای و تنکوت و قراقرم
و التغور و ترکستان و فرغانه و ماوراء النهر و خوارزم و خراسان و غور و غرجستان
و غزنین و کابل و زابل و سیستان و کرمان و فارس و قهستان و عراقین و دیار بکر
و موصل و میافارقین و حلب و شام و آس و روس تا کنار [illegible] مشتمل بخاک
فرنک که طولاً و عرضاً زیاده از پنجهزار فرسنک است در مدت پنجاه سال بلکه کمتر
مسخر آنها کردید نظر بر خواهش دوستان این غبار قدوم راه روان طریق حکایت
طرازی و مرحله پیمایان وادی عبارت پردازی منهاج سراج جوزجانی بذکر مجملی از
وقایع اموریکه از اول خروج آن طایفه تا انقراض دولت آنها آنچه بمشاهده و آنچه
باعلام مخبران صادق معلوم کرده مبادرت نماید تا یادگاری بماند قبل از بیان اجمال
مطلب فصلی در بیان احادیث که در خروج آن طایفه موعوده وارد شده است
بتحریر می آید بتوفیق الله تعالی بدانکه ثقات در کتب معتبر حدیث اشتراط ساعت و
علامت قیامت روایت کرده اند چنانچه صحیح سنن ابی داود سجستانی و کتاب بدو
تاریخ مقدسی و تاریخ ابن هیضم نابی و کتاب احداث الزمان در جمله کتب خروج آن
طایفه مسطور و مرویست اما آنچه در سنن ابی داود سجستانی است روی عن النبی صلعم
انه قال لا تقوم الساعة حتی تقاتل المسلمون الترک قوما وجوههم کالمجان
المطرقة یلبسون الشعر و فی روایة لا تقوم الساعة حتی تقاتلوا قوما نعالهم
الشعر و لا تقوم الساعة حتی تقاتلوا قوما صغار الاعین ذلف الانوف
کان وجوههم کالمجان المطرقة اما روایت صاحب مقدسی عن ابی هریرة
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال انه لا تقوم الساعة حتی یقاتلوا المسلمین
الترک قوم وجوههم کالمجان المطرقة صغار الاعین خنس الانف یلبسون

الشعر امار وایت ابو الحسن المظهر بن محمد النابی یقول عن النبی صلی الله
علیه وسلم انه قال ان مقدم خروج یاجوج وماجوج الترك وفسادهم
اما روایت احداث الزمان من تصنیف ابی عبد الله بن عبد الرحمن بن ابی
اللیث الشیبانی عن ابی هریره انه قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
والذی نفسی بیده لا تقوم الساعة حتی تقاتل الترك صغار الاعین حمر
الوجوه ذلف الانوف [illegible] وجوههم کالمجان المطرقة وعن ابی مسعود کانی
بالترك قد اتتکم [illegible] مخرقة الاذان یعنی گوشهای اسبان ایشان شکافته
باشد روایات کتب معتبره این بود که در قلم آمد و معنی جمله این احادیث آن باشد که
مصطفی علیه السلام فرمود که قیامت بپای نشود تا شمارا که امت منید مقاتله افتد
با قومیکه از مشرق بیرون آیند بروز موینه پوشند و در شب در زیر موینه باشند
سرخرویان و تنگ چشمان پست بینی و رویهای ایشان چون مهرهای پهن و گوشهای
اسبان ایشان شکافته اما ابو الحسن نایی صاحب قصص و تواریخ در مجلد چهارم قصص چنین
روایت میکند در فضل اخبار که این علامت قیامت که در عهد سلطان محمود سبکتگین
علیه الرحمه جماعت ترکمانان در حدود باورد و خراسان تمرد آغاز نهادند و ربقه انقیاد
زربقه طاعت سلطان بیرون بردند عمال و گماشتگان جماعت سلطانی که در حادثه
بارگاه سلطنت رفع کردند بر لفظ آن پادشاه غازی رفت که گمان برم که آن جنس تمرد و
فساد آنجماعت ترکمانان از مقدمات خروج ترک است در بلاد اسلام چنانچه مصطفی
صلی الله علیه واله وسلم فرموده بود معلوم شد بعد ازین بیان دولت مغول کرده شود انشاء الله

الاول منهم قره خطا

ثقات چنین روایت کرده اند که اول خروج ترک آن بود که قبایل قره خطا از بلاد چین و
دیار مشرق بحدود قیالق و بلاساغون بیرون آمدند و از پادشاه طمغاج برگشتند
سرحدهای اسلام منزل و چراخور کردند و ملوک افراسیابی که پادشاه مسلمان بودند و
از آل افراسیاب منقاد سلجوقیان از پشت ایلک ماضی آن صحاری و چرا

ورا بادن واجبات مراعی قبول کردند و مدتها چون اندک بودند بی فساد و فتنه آرام
گرفتند و چون عهد امن و فراغت ایشان امتداد پذیرفت و توالد و تناسل ایشان
کثرت یافت تمرد آغاز نهادند مدت ملک سنجر بآخر نزدیک شده بود عصیان ظاهر
کردند سلطان سنجر روی بدفع ایشان آورد و تانیکو طراز از طرف خطا با لشکر بسیار پیش
سلطان باز آمد و میان آنجماعت کفار و سلطان سنجر مصاف شد و انهزام بر لشکر اسلام
افتاد و ترکان خاتون که حرم سلطان بود اسیر شد چون سلطان مراجعت کرد
ایشان صلح طلب نمودند و ترکان خاتون را باز فرستادند و قرار گرفتند چون
فتنه غزان ظهور پذیرفت و ملک سنجر بزوال آمد قره خطا قوت تمام گرفتند
ملوک ترکستان باستمداد ایشان یکدیگر را مقهور میکردند و اموال و تحف و هدایا
برامید مدد بر ایشان میفرستادند و در قمع و ازعاج همدگر میکوشیدند تا چنان
شد که قره خطا جمله فرمانده گشتند و قریب هشتاد و اند سال مدت استیلای ایشان
داشت و اول که ایشان فرمانده گشتند بزرگ تر ایشان متعاقب یکدیگر چند کس
بودند انچه بعهد ما نزدیک بود و از راویان استماع کرده شده است ایما و سنکم
و اربرو و توما و تانیکو بودند و پادشاه ایشان زنی بود و در این آخر کار بعد از ان زن
مردی بود کورخان و او را خان خانان گفتندی بعضی چنین روایت کرده اند که
او در سر مسلمان شده بود والله اعلم بالحقیقه اما باتفاق اول ایشان فرمان روایان عادل
بودند و با انصاف و جلادت و مسلمانان را تعظیم بسیار کردندی و علما را حرمت
داشتندی و هیچ آفریده ظلم و تعدی جایز نشمردندی و چند کرت لشکر ایشان از آب
جیحون و حدود بلخ و ترمذ و اموی طالقان و گرزوان و غرجستان تا سرحد غور نهب
کرده بودند و جمله ما وراء النهر و فرغانه و خوارزم بعضی از خراسان هر سال اموال به
ایشان میفرستادند و از بین مواضع چند کرت مسلمانان را اسیر برده بودند حضرت
سلاطین غور و بامیان که ایشان را انقیاد نموده اند باقی جمله ملوک سرحدها منقاد آنجماعت
گشته بودند و یکی دو کرت لشکر پادشاهان غور که پهلوانان آن لشکر سپهسالاران خرحم

و محمد حرنک بود بند لشکر خطا را منهزم کردانیده بودند سپه سالار حرحم دران مصاف
شهادت یافت و آخرین لشکر ایشان که از آب جیحون عبره کرد بطرف خراسان
بگذشت آن بود که با سلطان غازی معزالدین محمد سام طاب مرقده مصاف
کردند و چون عهد سلطان غازی محمد سام منقضی شد محمد خوارزم شاه بر ممالک
ترکستان استیلا یافت تانیکو طراز با او مصاف داد و گرفتار شد و بردست
سلطان محمد خوارزمشاه اسلام آورد ثقات چنین روایت کرده اند که تانیکو طراز
چهل و پنج مصاف [illegible] و هرگز بشکسته بود و سلطان کرت سوم بر بنگاه خطا زد
و جمله را بجرهٔ [illegible] خان سنقر تار با کورخان مصاف کرد و کورخان را بگرفت
و دولت خطائیان درگذشت و آخر شد

الثانی چنگیز خان

جماعتی از ثقات چنین روایت کرده اند که از مصطفی علیه افضل التحیات جمعی از صحابه
سؤال کردند که متی الساعة یا رسول الله ما را اعلام فرمای که قیامت بعد ازین بچند گاه
باشد فرمود ششصد و اند سال باشد و اند را که در زبان پارسیان است بعربیت دو
لفظ است یکی نیف دوم بضع تا لفظ بضع در قرآن بدو جای است یکی در قصه یوسف
علیه السلام فَلَبِثَ فِي السِّجْنِ بِضْعَ سِنِينَ و این هفت سال دل بود دوم در سورهٔ
روم وهم من بعد غلبهم سيغلبون في بضع سنين و آن هم هفت سال بود
و این لفظ نیف در عربیت و اند که معنی آنست در زبان پارسی کلمه است که میان
دو عقد عشرات ده افتد چنانچه ده و اند و بیست و اند و سی و اند چون بر لفظ مبارک
مصطفی رفت ستمائه و نیف پس باید که ظهور علامت قیامت میان ششصد و
ده باشد صدق رسول الله و شهادت سلطان غازی محمد سام که در شهور سنهٔ اثنی و
ستمائه بود و او پادشاهی بود که آخر سلاطین عادل و ختم پادشاهان گشت و دولت
او منتهی بود فتنهای آخر الزمان را و ظهور علامت قیامت را دلیل بدین حدیث
آنچه در آن سال که پادشاه غازی شهادت یافت در بند فتنه و وقایع مفتوح گشت

چنگیزخان مغل درین سال خروج کرد و در ممالک چین و طمغاج فساد آغاز نهاد
در جمله کتب مسطور است که اول علامت قیامت خروج ترک است و جماعت
ثقات صادق القول چنین روایت کرده اند که پدر چنگیزخان را تمرجی تتار نام
بهتر قبایل مغل بود در میان قوم خود عزیز مانده بود وقتی در شکار مرغی که
طغرل نام آنست بدست او افتاد و او را طغرل تکین لقب شد و در همه اوقات
مجلس آمرغ را نشان نداده است که بدست پادشاه افتاده است او را بزرگ
داشتند و در میان قبایل مغل یک ترک دیگر بود و همه [illegible] مانده و سرور و
محترم و همه قبائل ترک در فرمان دو کس بودند و آنجماعت بجمله مطیع و فرمان
بردار خاندان التونخان طمغاج بودند و خراج گذاران دودمان او اما در میان
ایشان فساد و دزدی و زنا بسیار بود و بر قول و فعل ایشان جز کذب و فساد
نرفتی و همه اطراف قبائل ترک بدست فتنه و فساد ایشان در مانده بودند بدین
اسباب و حرکات بر درگاه التونخان بر ایشان مذلت بسیار کردندی و زر و
بسبب غزاوان التماس نمودندی چون پدر چنگیزخان بدرود جهان نمود و بتمردی
متمردی و گردن کشی آغاز نهاد و عصیان ظاهر کرد و فوجی از حشم التونخان
بنهب و قمع قبایل مغل نامزد گشت و بیشتر را از ایشان بقتل رسانید چنانکه
اندک عدد بماندند جماعتی که از زیر تیغ باقی بمانده بودند باهم جمع شدند و از ان بلاد بجانب
شمال ترکستان بموضع حصین پناه جستند چنانچه از هیچ طرف راهی نداشت الا
یکدره و جمله آن موضع بجبال راسیات محفوف بود و آنموضع و چراخور را ارگنه
گویند و در میان این مرغزار چشمه است بس بزرگ نام آن بلیق جاق در میان
آن مرغزار جایهای باش ساختند و آنجا مدتها مقام کردند بمرور ایام توالد و
تناسل بسیار شد در میان ایشان مرد بسیار رسید و جمله باهم مشورت کردند که سبب
بر افتادن ما و نهب و تاراج و اسیر گشتن و کشته شدن چه بود و همه اتفاق کردند که
آن حوادث و وقایع بسبب فساد بسیار افتاده بود و از ان دست بازمی باید داشت



چنگز

تا خدای تعالی ما را نصرت بخشد و کین خود را از لشکر التون خان باز خواهیم و براینه این عزیمت را
فرمانهی ضابط باید و امیری سایس لازم تا دفع متعدیان و ظلم متعندان و مکافات
خصمان و انتقام التوخان تیسر پذیرد . چون چنگیز خان در میان آنجماعت بر جولیت
و جلادت و دلیری و مبارزت مذکور و مشهور شده بود و اسم گرفته بر امارت او
متفق شدند که جز او هیچ کس را محل تکفل این امور نتواند بود و از هیچ یک این کار
راست نیاید و جز او را دست ندهد چنگیز خان از جمله آن قبایل خود را بر انقیاد او امر
و امتثال فرمان و ثایق و عهود ببستید و با آن طایفه بوجهی که [illegible] قوم بود قاعده
آن مهمات را مستحکم گردانید و گفت اگر فرمان مرا منقاد خواهید [illegible] چنان میباید که
اگر پسر انرا بقتل پدران و پدرانرا بقتل پسران فرمانم جمله انقیاد نمایند برین جمله عهد
محکم ببستند و اول فرمان که داد آن بود تا پسران امیر بزرگ بیورا که شریک پدر چنگیز خان
بود بکشتند و جمله قبایل را در فرمان خود آورده در استعداد جنگ و پرداخت آلت و
عدت و سلاح مشغول گشت و چون عدد ایشان بسیار شده بود و کثرت گرفته حدیث
آن عزیمت بسمع التون خان رسید و سیصد هزار سوار نامزد کرد تا سر راه آن طایفه
مغل را محافظت کنند و آن دره را نگاه دارند و چنگیز خان مسلمانی را که در میان ایشان
بود جعفر نام بوجه رسالت نزدیک التون خان فرستاد با لتماس صلح یا جنگ
التونخان فرمان داد تا آن فرستاده را مقید کردند و مدتها نگاه داشتند آن شخص
محبوس بطریقیکه میسر شد از آن قید بگریخت و براه مختفی خود را نزدیک چنگیز خان
انداخت و حال با او باز گفت و از راهی که آمده بود او را اخبار کرد چنگیز خان
عزیمت خروج مصمم گردانید و لشکرها ساخته کرد و نخست بفرمود تا جمله قبایل
مغل در پای کوهی جمع شدند و فرمان داد تا جمله مردانرا از زنان جدا کردند و فرزندان
از مادران جدا کردند و تمامت سه روز و سه شب سرها برهنه کردند و سه روز
هیچکس طعام نخورد و نگذاشتند که جانور بچه را شیر دهد و خود در خرگاهی رفت و طناب
در گردن خود کرد و درین سه شبانه روز جمله فریاد میکردند که تنگری تنگری بعد از سه

روز بامداد روز چهارم از خرگاه بیرون آمد و گفت مرا تنکری نصرت بخشید اکنون
ساخته شویم تا کینه خود را از التون خان باز خواهیم سه روز دیگر بدان موضع جشن
کردند بعد از سه روز از آنجا لشکر کشید بر راهی که آن جعفر نام مسلمان گریخته آمده
بود از میان کوهها بیرون آمدند بر ولایت طمغاج زدند و دست گشاده کردند
و بدوانیدند و خلقی را بزیر تیغ آوردند و چون خبر چنگیز خان منتشر گشت و بالتونخان
رسید لشکران برد که مگر آن سیصد هزار سوار که محافظت آن دره سر راه میکردند
منهزم شدند و بقتل آمدند دل التونخان و جمله اهل بلاد طمغاج بشکست و چون
خبر عزیمت و نهب و قتل و تاراج بدان لشکر رسید که محافظت آن سر راه میکردند
از هیبت آنحال متفرق شدند و کشته و اسیر گشتند و چنگیز خان بر ولایت تنغز و تبت
و طمغاج استیلا یافت و بدر شهر طمغاج و دار الملک التون خان آمد و مدت
چهار سال بر در شهر بود منجنیق نهادند و بینداختند چون سنگ و خشت و غیر
آن کم شده پس هر چه آهن و روی و مس و سرب و ارزیز بود همه در منجنیق
بینداختند پس آلت زر و نقره بعوض سنگ در منجنیق میگذاشتند و بیرون
می انداختند ثقات چنین روایت کرده اند که در آن مدت چنگیز خان فرمان داده
بود تا هیچکس از لشکر مغل بدان زر و نقره التفات ننمایند و از آنموضع که افتاده
است بر نگیرد و بعد مدت چهار سال که آن شهر فتح شد و التون خان بگریخت
پسرش و وزیرش بدست چنگیز خان اسیر گشتند فرمان داد تا از دفاتر خازن و
مشرفان خزاین التونخان تقریر نسخه زرها حاصل کردند که چند بالشت زر و نقره
بیرون انداختند بحکم آن نسخه ها جمله زر و نقره طلب کردند و بدست آوردند چنانچه
هیچ از ان مذهوب نشد سید اجل بهاء الدین سیدی شریف ذات ظاهر
نسب بود داعی منهاج سراج که جمع کننده این تاریخ است از وی سماع
دارد که چون سلطان محمد خوارزم شاه مرا فرستاد و سبب آن رسالت
آنکه چون حدیث ظهور چنگیز خان

و استیلاء لشکر مغل بر ممالک طمغاج و تنغوت و تبت و اقالیم چین از اقصی مشرق بسمع
خوارزم شاه رسانیدند میخواست تا تحقیق آن اخبار از معتمدان خود استطلاع
کند و کیفیت و کمیت لشکر مغل و آلت و عدت و عدد ایشان تحقیق کرداند و
این کاتب که منهاج سراج است حال سنه سبع عشر و ستمائه که اول سال عبور لشکر
مغل بود بر جیحون و خراسان در قلعه تولک شنید از لفظ عماد الملک تاج الدین
دبیر جامی که یکی از ارکان خوارزم شاهی بود که سودای ضبط ممالک چین در دماغ
سلطان محمد خوارزم شاهی متمکن شده بود و مدام متفحص آن مملکت می بود
و از آیندگان ممالک چین و اقصای ترکستان میپرسید و ما بندگان بوجه
عرضه داشت میخواستیم تا او را از سر آن عزیمت ببریم هیچ وجه آن اندیشه از خاطر
او دفع نمیشد تا سید اجل بهاء الدین را بجهت آن مهم فرستاد و سید بهاء الدین
چنان تقریر کرد که چون بحدود طمغاج و نزدیک دار الملک التونخان رسیدیم
از مسافت دور پشته بلندی سپید در نظر آمد چنانچه تا بدان موضع بلند در سه روز
منزل یا زیادت بود ما را که فرستادگان خوارزم شاهی بودیم چنان ظن افتاد که
مگر آن بلندی سپید کوه برف است و از راهبران و خلق آن زمین پرسیدیم گفتند
آنجمله استخوانهای آدمیان کشته شده است چون یک منزل دیگر رفتیم چنان
زمین از روغن آدمی چرب و سیاه گشته بود که سه منزل دیگر در آن راه ببایست
رفت تا بزمین خشک رسیدیم چندین تن از عفونت آن زمین بعضی رنجور
و بعضی هلاک شدند چون بدر طمغاج رسیدیم بر یک موضع در پای برج حصار
استخوان آدمی بسیار جمع بود استفسار کرده چنان تقریر کردند که در روز فتح
این شهر بیست هزار دختر بکر را از این برج بیرون انداختند و همانجا هلاک شدند
تا بدست لشکر مغل نیفتند این جمله استخوانهای ایشانست چون چنگیز خان را بدیدم پسر
التون خان و وزیر او را مقید پیش ما آوردند در وقت مراجعت تحفه و هدایا بسیار
با ما بخدمت خوارزمشاه فرستاد و گفت محمد خوارزمشاه را بگوئید که من پادشاه

آفتاب برآمدیم و تو پادشاه آفتاب فرو شدنیه میان ما عهد و مودت و محبت و صلح مستحکم شد و از طرفین تجار و کاروانها بیایند و بروند و ظرایف و بضاعت که در ولایت من باشد برتو ارند و از بلاد تو همین حکم دارد و درمیان تحف و هدایا که نزدیک سلطان محمد خوارزمشاه فرستاد یک قطعه زر صامت چنانچه گردن شتری از کوه طمغاج و چنین نزدیک او آورده بودند چنانچه آن قطعه زر را بر گردن نقل بایست کرد و با ما پانصد شتر با زر و نقره و حریر قرمز خطائی و قندز و مور و ابریشم و ظرایف چین و طمغاج با بازرگانان خود روان کرد بر بیشتر آن شتران زر و نقره بار بود چون بانزار وصول شد قدرخان انزار غدر کرد و از محمد خوارزمشاه اجازت طلب بید و جمله تجار و آینده کان و رسل را بالطمع آن زر و نقره بقتل رسانید چنانکه هیچ یک از آن خلاص نیافتند الا یک شتربان که در حمام بود و در آن واقعه از راه گلخن خود را بیرون انداخت و در صحا فظت خود حیل الخفیت و از راه بیابان بلاد چین و طمغاج باز رفت و چنگیزخان را از کیفیت آن غدر اعلام داد چون حق تعالی خواسته بود که آن غدر را سبب خرابی دیار اسلام کرداند ستر وَكَانَ اَمْرُ اللهِ قَدَرًا مَقْدُوْرًا ظاهر شد و اسباب اَلْمَقْدُوْرُ كَائِنٌ پیدا گشت نَعُوْذُ بِاللهِ مِنْ سَخَطِهِ داعی منهاج سراج از پسر ملک رکن الدین خلسار شنید و او از شاه سیستان که از جمله شاهزادگان نیمروز و خواص خوارزمشاهی بود که آن پادشاه سوگند یاد کرد که در هر خزانه که یک دانگ زر و یا نقره از آن بازرگانان چنگیزخان و لشکر مغل در آمد قامت آن خزانه و مملکت بدست چنگیزخان و لشکر مغل افتاد **حدیث وقایع اسلام** ثقات چنین روایت کرده اند که چون آن کریخته با چنگیزخان واقعه بازرگانان فرستاده او باز گفت قرا نداد تا لشکر ترکستان و چین و طمغاج جمع شدند هشتصد علم بیرون آورد و در زیر هر علم یکهزار سوار و سیصد هزار اسب نامزد بهادران کرد و بهادر مبارزرا گوید هر ده سواری راسته گوسپند نغلی فرمود تا قدید کنند و یک دیگ آهنین را و یک مشک آب و قیز و روی براه نهادند و از آنجا که سرحد

ولایت او بود تا بانزارسه ماه راه بیابان ویران بود فرمانداد تا آن سه ماه راه بیابان را
بدین قدر توشه قطع میباید کرد باقی بقمیز و شراب میباید ساخت گلهای اسب چندانکه
در حد و عد و احصا نیاید پیش کردند و روی بدیار اسلام آوردند و در آخر شهور سنه
ست عشر و ستمائه بسرحد انزار که فتنه آنجا تولد شده بود بیرون آمدند اگرچه کوفته راه و
بی برکت بودند اما از جلادت و رجولیت و دلیری که حقتعالی در خلقت چنگیز خان و لشکر
مغل تعبیه گردانیده بود بمدت نزدیک انزار را گرفتند و خرد و بزرگ را بزیر تیغ
آوردند و هیچ آفریده را زنده نگذاشتند و جمله شهید گردانیدند • بدینجا حکایتی عجب سماع
افتاده است از یکی بازرگانی که او را خواجه احمد وحشی گفتندی صادق القول بود
چنین تقریر کرد که از ثقات شنیدم که چنگیز خان در بلاد طمغاج بعد از آنکه ضبط کرده
بود مدت چهارده سال در آن بلاد فتنه کرده و خون ریخته شبی بخواب دید
که دستاری بغایت درازی در سر می بندد چنانچه از درازی آن دستار و
عقد کردن آن او را سامت آوردی و بر بستر چنان بودی که خرمنی بزرگ چون از
خواب بیدار شد با هر کس از مقربان و ارباب دانش که با او بودند باز میگفت
هیچیک آنرا تعبیر نمیکردند که دل او بر آن قرار گرفتی تا یکی از مقربان گفت
که این لباس بازرگانیست که از اطراف مغرب آیند بدین زمین ایشان را
طلب باید کرد تا این تعبیر از آنجماعت معلوم گردد بحکم آن تدبیر جهت تعبیر
طلب کردند در میان بازرگانان چند تن معدود یافتند از تجار عرب و
دستار بند ایشانرا طلب کردند و شخصی که مهتر و عاقل تر آنطایفه بود خواب
خود را با او باز گفت آن بازرگان تازی گفت عمامه تاج و افسر عرب است که
العمائم تیجان العرب و پیغامبر مسلمانان محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
است دستار بند بوده است و خلفای اسلام دستار بندانند تعبیر خواب
تو آنست که ممالک اسلام در تصرف تو آید و دیار اسلام را ضبط کنی این سخن
موافق رای چنگیز خان آمد و بدین سبب عزیمت او بر ضبط دیار اسلام مصمم

گشت بسر تاریخ باز آمدیم چون انزار را بگرفت و خلق را شهید کرد از آنجا بطرف بخارا آمد غره ذی الحجه سنه ست عشر و ستمایه بدر شهر بخارا لشکرگاه شد و از جهت سلطان محمد خوارزمشاه کشلوخان امیر آخر با دوازده هزار سوار در بخارا بود شهر را محصر کردند روز عید قربان سنه ست عشر و ستمائه شهر بخارا و قلعه را بگرفت و جمله خلق از خواص و عوام و علما و اشراف از زن و مرد همه را از شهر بیرون کرد و شهید گردانید و جمله شهر و کتابها را تمام بسوخت و خراب کرد و اندک خلق را اسیر کرد و از بخارا روی بطرف سمرقند نهاد و مقدم لشکر چنگیز خان که از بیابان بیرون آمد و انزار بگرفت و بدر بخارا آمد و بگرفت ترکی بود نام او تموجی جزبی مردی بغایت جلد و بلفظ مغل جزبی حاجب را گویند چون بدر سمرقند آمد باول آمدن لشکر مغل کمین ساختند و اهل سمرقند بجنگ بیرون رفتند چون کمین بگشادند هزیمت بر لشکر اسلام و اهل سمرقند افتاد و بقدر پنجاه هزار مسلمان شهید شدند و بعد از ان قریب ده روز چیزی زیاده بر اطراف مقام کردند و در سمرقند از جهت سلطان محمد خوارزمشاه شصت هزار سوار بود از ترک و غوری و تاجیک و خلج و قرلغ و جمله ملوک غور چنانچه خرزور ملکی و زنگی و حرحم و دیگر ملوک غور هم آنجا بودند روز عاشورا دهم ماه محرم سنه سبع عشر و ستمائه سمرقند بگرفت و شهر را خراب گردانید و بسوخت و بعضی را اسیر کرد و اطراف ماوراء النهر و فرغانه تا در بلاساغون لشکرها نامزد کرد و شهرها جمله خراب کرد و خلق را شهید گردانید و در ضبط اطراف ممالک افواج مغل فرستاد کشلوخان تتار که پادشاه زاده قبائل تتار بود و گورخان خطا را بگرفته آورده لشکر در عقب او از بالای ترکستان نامزد کرد تا او را در حدود جاب و قصبه کیکرب که غرجستان و کوهپایه سمرقند است بگرفت و بکشت و چون خبر گرفتن سمرقند و شهادت و اسیر شدن خلق و لشکر اسلام که آنجا بود بسلطان خوارزمشاه رسید بدر بلخ چنانچه بتقریر پیوسته است از آنجا منهزم شد و بطرف نشابور آمد و چون

خبر رفتن خوارزمشاه از حوالی بلخ و تفرقه غلبه لشکر با سمع چنگیزخان رسید از لشکر
کاه مغل شصت هزار سوار در تبع دو مغل بزرگ یکی سوده بهادر دوم یمه نوین
در عقب سلطان محمد خوارزمشاه از جیحون عبور فرمود و بطرف خراسان فرستاد
آن طائفه در ماه ربیع الاول سنه سبع عشر و ستمائه از آب جیحون عبور کردند و بحکم
فرمان چنگیزخان بهیچ شهری از شهرهای خراسان ضرری نرسانیدند و تعلق نکردند
مگر در ولایت هرات بموضعی که آنرا پوشنج گویند یکی از اکابران لشکر در تاخت
در آن موضع بدو زخ رفت و آن حصار که مختصر بود بجنگ بگرفتند و جمله
مسلمانان را آنجا شهید کردند و از آنجا بطرف نشاپور برآمدند و بدر شهر نشاپور
رسیدند و آنجا جنگ شد اما دچنگیزخان کشته شد بانتقام آن مشغول شدند
و بطرف طبرستان و مازندران رفتند در طلب سلطان محمد خوارزمشاه و سلطان
که بدر تمشه که راه مازندران است لشکرگاه داشت که ناگاه لشکر مغل بوی رسید
سلطان التسر حاجب را در زیر چتر در قلب لشکر بگذاشت و او را فرمانداد که لشکر را
بطرف دامغان و عراق برد و خود بکوههای مازندران در رفت و بدریا نشست
چنانچه پیش ازین بتقریر پیوسته است لشکر مغل دو فوج شد یکفوج که بیشتر بود
در عقب لشکر خوارزمشاه بطرف عراق براند و فوج دیگر اندکتر بدر تمشه مازندران
فرو رفت و از هر دو فوج بلشکر خبری که آن تحقیق را شاید بخراسان نرسید بعضی
گفتند چون سلطان خوارزمشاه را در مازندران و عراق نیافتند بر لشکر پسر سلطان
که او را رکن الدین غوری سیاشتی گویند زدند او را و لشکر عراق را شهید کردند و
از راه آذربایگان بطرف قبچاق بیرون رفت والله اعلم بالصواب

حدیث گذشتن لشکر چنگیزخان بر جیحون بطرف خراسان

چون یمه نوین و سوده بهادر با شصت هزار سوار بر خراسان بگذشت و بطرف
عراق رفت آشوب در خراسان افتاد و فتنه ظاهر شد و هر کس از ملوک را
بفرمان سلطان بطرفی اتفاق افتاد و حصارها عمارت کردند و شهرها را خندق

ساختند واستعداد جنگ ومحافظت قلاع بقدر امکان مهیا گردانیدند که هر طرفی را
ملکی سپرده بود ونامزد کرده وقلعهٔ ترمذ را بلشکر سیستان داد ومهتر ایشان امیر زنگی
ابی حفص بود وامیر سرهنگ سام از سه پهلوانرا بحصار بلخ وطخارستان فرستاد
که طول وعرض آن قلعه بقدر چهار فرسنگ است وحصار بامیان با میر عمر کردی
حواله کرده بود وملک اختیار الدین محمد علی خرپوست را فرمانشد تا از برشور بضبط شهر
غزنین آید وآن بلاد را محافظت کند وملک حسام الدین حسن عبد الملک سرزاد
که بقلعه وشهر سنگشور بود وملک قطب الدین حسن بن علی را فرمان داد تا قلعهای
غور معمور گرداند ودر محافظت آن بلاد جد بلیغ نماید وملک الکتاب اختیار الملک
ودولتیار طغرائی را بقلعهٔ کالیوار فرستاد ودو پهلوان بزرگ خراسان که
ایشانرا پسران بوزبک گفتندی در آن قلعه بودند وملک شمس الدین محمد جرجانی را
در شهر هرات نصب فرمود وحصار فیوار را بپهلوان اصیل الدین نشاپوری داماد
مبارک پهلوان سپرد وقلعهٔ نصرکوه طالقانرا بمعتمدان ملک شمس الدین اتسز
حسینی حاجب داد وحصار رنگ کزروانرا بخدم الغخان ابی محمد داد وقلاع غرجستان
بعمید ابی مهلان شیران سپرد وقلاع غور بملک غور سپرد وشهر فیروزه کوه بملک
مبارز الدین سبزواری داد وقلعهٔ تولک با میر حبشی نیزه ور مفوض فرمود ودر هر
قلعه وشهری یکی را از معارف ملوک ترک وغوری وتاجیک نصب کرد چون
سلطان محمد خوارزمشاه بطرف مازندران بهزیمت رفت ولشکرهای اسلام
پریشان شد چنگیزخان از ضبط ممالک بلاد سمرقند فارغ شد وسوار در عقب
سلطان محمد روان کرد ولشکرهای دیگر باطراف خراسان نامزد کرد واز طولان خان
قرابتی [illegible] که مسلمان بود بقدر شش [illegible] از مسلمانان داشت همه عجمی طولان وجربل
ولشکر مغل بپای حصار بلخ وتخارستان فرستاده وخود با لشکر قلب از سمرقند
بپای قلعهٔ ترمذ آمد وبجنگ پیوست وبعد از چند روز که مسلمانان ترمذ جنگهای
بسیار کردند ومغل بسیار را کشتند ومسلمانان بسیار شهید شدند اهل حصار ترمذ را

بسنگ منجنیق عاجز گردانید و آن قلعه را بگرفت و جمله را شهید کرد و از آنجا لشکرهای مغل را
بطرف خراسان و غور و غزنین فرستاد و هر لشکر که بطرف خراسان و غور میفرستاد
همراه ایشان از نصرکوه طالقان میبود عیاران از نصرکوه فرود می آمدند و بر افواج حشم
مغل میزدند و اشتر و مواشی باز می ستدند و بسیار مغلان را بدوزخ میفرستادند چون از
جهاد طالقانیان فارغ شد مبالغ فوج از لشکر مغل نامزد حصار نصرکوه شدند و حصار را
گرد بیچ کردند و جنگ قائم شد و اقلان جزبلی و سعدی جزبلی داماد چنگیز خان که
قیقو نوین نام او بود و چهل و پنج هزار سوار داشت نامزد شدند باطراف غور و خراسان
درتاخت و هرچه در اطراف شهر و قصبات و رساتیق خراسان و غور و گرمسیر
مواشی بود جمله بدست حشم مغل افتاد و تا غزنین و بلاد طخارستان و گرمسیر نهب
شد و اغلب مسلمانانرا شهید کردند و بعضی را اسیر گردانیدند و درین سال سنه
سبع عشر و ستمائه مدت هشت ماه لشکر مغل اطراف میزدند و درین تاریخ کاتب این
اوراق منهاج سراج در حصار تولک بود و برادر کاتب در شهر و حصار فیروزه کوه بود
درین سال لشکر مغل بپای حصار استیه غور آمد و مدت یازده روز جنگهای سخت
کردند و دران قلعه امیر و مقطع سپهسالار تاج الدین حبشی عبد الملک سرزراد بود ملک
بزرگ با استعداد تمام فاما چون قضای آسمانی در آمده بود با ایشان صلح کرد و درمیان
ایشان رفت او را نزدیک چنگیز خان بردند چنگیز خان او را خسرو غور لقب کرد و
اعزاز نمود و باز فرستاد تا دیگر حصارها دست دهد چون باز آمد بعد از آنکه چنگیز خان
جلال الدین منکبرنی خوارزمشاه را بر لب آب سند بشکست تاج الدین حبشی عبد الملک
از کفار روی تافت و با ایشان بقتال مشغول شد و بثواب شهادت رسید و همدرین
سال لشکر مغل با اقلان جزبلی بدر شهر جزبلی در شهر فیروزه کوه آمدند و مدت بیست و
یکروز جنگهای سخت کردند و بر آن شهر دست نیافتند نامراد مراجعت کردند
و چون فصل زمستان بود و برف بر قبائل غور باریدن گرفت و لشکر مغل از خراسان
روی بما وراء النهر نهادند و آن لشکر که در غور بود بمقدار بیست هزار سوار بود در مدت

هشت ماه و چند روز بپای قلعه فوجی از ایشان بتاختی غازیان قلعه تولک و این
داعی که منهاج سراج است در میان غازیان با کفار جهاد میکردند چنانچه کفار را
امکان نزدیک شدن قلعه و حصار نبودی مدت هشت روز آن بود که تمامت
روز لشکر مغل زیر پای حصار میگذشت ثقات چنین تقریر کرده اند که اسیران مسلمانان
بدست کفار چندان بودند که برای خاصه چنگیزخان دوازده هزار دختر بکر برگزیده بودند
و با خود می بردند خلصهم الله من ایدیهم و دمر الکفار بقهره و قدرته

حدیث عبور کردن چنگیزخان از آب جیحون

چون ربیع الاول سنه ثمان عشر و ستمائه در آمد لشکرهای مغل کرت دیگر نامزد اطراف
خراسان و غور و غرجستان شد و چون لشکرهای مغل را گذر بر قلعه نصرکوه طالقان
می بود و غازیان آن قلعه رجولیت و جان سپاری مینمودند و این حدیث بسمع
چنگیزخان میرسید و لشکری که بپای آن قلعه آمده بودند و بر آن قلعه دست نمی یافتند
و امکان فتح نبود چنگیزخان بجهت گرفتن آن قلعه از آب جیحون عبره کرده در پشته
نعمان و بیابان کعب که میان بلخ و طالقان است مقام نمود چون کار بر اهل
نصرکوه تنگ شد دل بر شهادت نهادند و دست امید از حیات شستند پیش از
حادثه فتح آن قلعه در رسیدن بدرجه شهادت بسه ماه جمله باتفاق یکدیگر جامههای
کبود کردند و هر روز بمسجد جامع قلعه حاضر میشدند و ختم قرآن میکردند و تعزیت خود می
داشتند و بعد از تعزیت و ختم یکدیگر را وداع میکردند و سلاح میپوشیدند و بجهاد
مشغول میگشتند و مغل بسیار را بدوزخ میفرستادند و بعضی از آن طایفه بشهادت
میرسیدند چون شدت مقاتلت آن غزاة بچنگیزخان رسید از پشته نعمان
بپای قلعه آمد و بجنگ پیوست و بر یکطرف قلعه که دروازه بالا بود خندقی در سنگ
حفر کرده بودند بزخم سنگ منجنیق باره آنموضع را بجر دوانیدند و خندق را
انباشته کردند و بقدر صد گز گشاده گردانیدند و لشکر مغل را مجال گرفتن قلعه
ظاهر شد اما چنگیزخان از غایت غضب سوگند بمعبود خود یاد کرد که آن قلعه را

سواره بحیرم مدت پانزده روز دیگر جنبات کرد و راه راست کرد تا آن قلعه را بگرفت
چون سوار مغل در قلعه راند از اهل قلعه بقدر پانصد مرد عیار جنگی کرده بسته از طرف
دروازه طالقان بیرون آمدند و بر لشکر مغل زدند و صف ایشان برهم دریدند و
بیرون رفتند چون دره و لور ها نزدیک بود و بعضی شهادت یافتند و اکثر بسلامت
بیرون رفتند چنگیز خان آن قلعه را خراب کرد و جمله خلایق را شهید گردانید

حدیث آمدن سلطان جلال الدین خوارزمشاه بغزنین و وقایعیکه او را آنجا روی داد

چون سلطان محمد خوارزمشاه نزدیک ملک اختیار الدین محمد بن علی خرپوست
غوری فرمان فرستاد تا از پیشور که اقطاع او بود بغزنین آید و او مرد کاردان و دلاور
و بسیار ضابط بود و مدت ده سال نصرکوه طالقان را از لشکر خوارزم نگاه داشته
بود و در خراسان و غور مشهور و مذکور گشته اصل او از ملوک کبار غوریان بود چون
بغزنین آمد از اطراف لشکر اسلام روی بدو نهادند و در حضرت غزنین لشکر بسیار
جمع کرد چنانچه بقدر صد و سی و سه هزار سوار جرار تمام سلاح در عرض آمد و عزمت
بر آن مصمم گردانید که لشکر مرتب کرداند و مقابله چنگیز خان براند که در پشته لغمان لشکر
گاه داشت و او را مقهور گرداند مدام در ترتیب لشکر و استعداد حشم میبود و اکابر و
معارف خوارزم که از خدمت سلطان محمد جدا افتاده بودند نزدیک او آمدند و شهاب
الدین الب که وزیر ممالک غزنین و غور بود و از جهت خوارزمشاه بغزنین آمده در
غزنین کوتوال بود که او را صلاح الدین گفتندی از قصبه کردکان بفرمان سلطان
محمد چون محمد علی خرپوست لشکر جمع کرده بود و ملک خان هرات در وقت فرار بطرف
سیستان رفته بود چون هوا گرم شد روی بطرف غزنین نهاد و خبر سلطان جلال الدین
منکبرنی از خراسان رسید که بطرف غزنین می آید شهاب الدین الب وزیر با صلاح
الدین کوتوال در خفیه غدر می اندیشه کرده و بزمی مهیا کردانید و ملک محمد خرپوست را
بضیافت و بزم طلب کرد و آن ملک غازی را صلاح الدین کوتوال بزخم کارد

شهید کردو آن لشکر که جمع کرده بود همه مقتول گشتند و در سال سنه سبع عشر و ستمائه
ملک خان هرات از پیش لشکر مغل بغزنین آمد و از آنجا بطرف گرمسیر باز آمد بر
عزیمت سیستان واز میان راه رضی الملک را ولایت پرشور داد چون رضی
الملک بغزنین آمد بر عزیمت پرشور اهل غزنین او را نگاه داشتند و بعد از آن رضی
الملک بطرف پرشور رفت و لشکر عراق که آنجا بود رضی الملک را منهزم کردند
چون از آنجا بازگشت سپهسالار اعظم پسر عماد الدین بلخ که امیر لشکر بود رضی الملک را
بگرفت و نگاهداشت ناگاه سلطان جلال الدین منکبرنی و ملک خان هرات بغزنین
رسیدند و لشکر بسیار از ترک و امرای غوری و تازیک و خلج و غیره بخدمت ایشان جمع
شدند و از غزنین بطرف طخارستان راندند و لشکر مغل که در پای حصار ولستان
بود آنرا منهزم گردانیدند باز چون خبر آمدن سلطان جلال الدین منکبرنی و ملک خان و جمعیت
لشکر اسلام بچنگیز خان رسید فیقو نوین را که داماد او بود از هرات و خراسان بطرف
غزنین نامزد کرد و چون بحدود بدوان رسیدند سلطان جلال الدین پیش آن
لشکر باز رفت و مصاف داد و ایشانرا شکست و منهزم گردانید و کافر بسیار
بدوزخ فرستاد و چند بار دیگر لشکر مغل می آمد و منهزم میشد و در لشکر سلطان
جلال الدین عراق بسیار بود همه مردان کار و سواران کارزار و خونخوار آن
طائفه عراق را بجهت غنائم با عجمیان خوارزمی خصومت شد لشکر عراق از سلطان
جدا شدند و بطرف دیگر رفتند سلطان با لشکر ترک بماند چون فیقو نوین مغل
شکست خورده نزدیک چنگیز خان باز رفت چنگیز خان از پشته نعمان با فوج
و حشم که با او باز بود روی بغزنین نهاد و با سلطان جلال منکبرنی و ملک خان
هرات و دیگر ملوک خوارزمی که با او بودند بر لب آب سند مصاف کرد
سلطان جلال الدین و لشکر اسلام شکسته شد و بر لب آب سند زدند مسلمانان
بعضی غرق شدند و بعضی شهادت یافتند و بعضی اسیر گشتند و اندکی از
آب سند بسلامت بیرون آمدند حدیث کشاده شدن و فتح و

طخارستان وقلعهای بامیان چون بفرمان چنگیز خان ارسلان خان
قیالق مسلمان با لشکر خود و طولان جربی مغل بپای قلعهٔ ولخ رفتند مدت هشت ماه
آنجا بنشستند و چون آن قلعه از هیچ طرف راهی نداشت لشکر مغل را فرمان داد
تا از اطراف و حوالی آن کوه پایها درخت و شاخ می بریدند و در پای
قلعه می انداختند و با خلق چنان می نمودند که آن دره را انباشته خواهیم کرد و بعید
بود آن دره انباشته نشود اتفاق چون بلای آسمانی و قضای ربانی نازل شده بود
پسر رئیس ولخ درمیان لشکر مغل افتاد و ایشان را دلالت و رهنمونی کرد بر راهی
که یک پیاده سبک رو توانستی رفت در میان کمرهای آن کوه طاقهای سنگ است
لشکر مغل را در مدت سه شبانروز مردم مغل را می برد و دران طاقها پنهان میکرد
تا چون مردم انبوه بر بالای قلعه برفت روز چهارم ان بوقت صبح نعره زدند و تیغ در
جماعتی گرفتند که دروازه حصار را محافظت میکردند تا دروازه را از مرد خالی کردند
و لشکر مغل بالای قلعه رفت و تمام مسلمانان را شهید کرد و دل از ان مهم فارغ کرد انید
و بالای قلعهٔ ولخ ایشان را فرمان شد تا بپای قلعه فیوار قادس آمدند و در بندان در
نصر الله المؤمنین و دمر الکافرین **حدیث گشاده شدن شهرهای**
خراسان و شهادت اهل آن ثقات چنین روایت کرده اند که چنگیز
خان را چهار پسر بود مهتر را توسی نام بود و کهتر از و را چغتای نام بود و سوم را اکتای
و چهارم را که کهتر از همه بود تولی نام بود چون چنگیز خان از ما وراء النهر عزیمت خراسان
کرد توشی و چغتای را با لشکر گران بطرف خوارزم و قبچاق و ترکستان فرستاد و
تولی را با لشکر بسیار بطرف شهرهای خراسان نامزد کرد و اکتای را با خود نگاه
داشت در شهور سنه سبع عشر و ستمائه تولی اندیشه کرد لعان روی بطرف مرو نهاد
و آن شهر را بگرفت و خلق را شهید کرد و از آنجا بطرف نشاپور رفت و شهر نشاپور را
بعد از جنگ بسیار بگرفت و بانتقام آنکه داماد چنگیز خان دران موضع کشته
شده بود خلق آن شهر را تمام شهید کردند و شهر را خراب کردند و دیوارهای شهر را

بیست کرد و جفت گاو بیست و بر شهر براند چنانچه آثار عمارت آن شهر باقی نماند چون از آن شهر و اطراف و نواحی فارغ شد از آنجا بطرف هرات آمد و بر در شهر هرات لشکرگاه کرد و جنگ پیوست و بر هر طرف منجنیق بنهاد و ملک شمس الدین محمد جرجانی و ملک تاج الدین قزوینی و دیگر امرا که در شهر بودند مستعد جنگ شدند فاما ثقات چنین روایت کرده اند که هر سنگ منجنیق که از شهر بر لشکرگاه مغل راست میکردند بر هوا رفتی و بر همان شهر فرود آمدی شهری که سلطان محمد خوارزمشاه در مدت یازده ماه بر در آن شهر مقاتله کرد تا فتح آن او را مسلم شد در مدت هشت ماه لشکر مغل آنجا مقام کرد و آن شهر را که سد سکندر بود بحرفت و خلق را شهید کرد ثقات چنین روایت کرده اند که ششصد هزار شهید در ربع شهر در شمار آمده برین حساب بیست و چهار لکه در چهار طرف شهر از مسلمانان شهید شدند و چون تولی عزیمت بازگشتن کرد بعضی را از آن اسیران آزاد کرد و ایشان را شحنه داد و بگذاشت و فرمان داد تا آن شهر را آبادان کنند حکایت حکایتی برین موضع لائق است آورده شد از وقایع آن وقت در شهور سنه اثنی عشرین و ستمائه کاتب این تاریخ منهاج سراج را اتفاق سفری افتاد

باسم رسالت از غور باشارت ملک سعید رکن الدین محمد عثمان مرغنی بطرف قهستان برای اصلاح راه کاروانها و امن بلاد چون بشهر قاین وصول بود آنجا امامی دیده شد از اکابر خراسان که او را قاضی وحید الدین هوشنجی گفتندی آن امام تقریر کرد که من در حادثه شهر هرات بودم هر روز بر موافقت غازیان سلاح می پوشیدمی و بر سر باره رفتمی و کثرت سواری نگاه داشتمی روزی در میان جنگ و غوغا بر سر باره شهر هرات بودم با سلاح تمام از خود و جوشن و غیر آن ناگاه پای من از سر باره خطا کرد بجانب خندق در افتادم چنانچه سنگی یا کوهی بر روی خاکریز میغلطیدم و بقدر پنجاه هزار مغل بر تند دست به تیر و سنگ بر من میداشتند تا غلطان میان لشکر کفار افتادم بدست جمعی که بجنگ در پای فصیل و روی خاکریز میان خندق آمده بودند گرفتار شدم و این حادثه بر موضعی

بود که تولی پسر چنگیز خان در مقابل آنخیمه نصب کرده بود بر کنار خندق و لشکر مغل
در نظر او جنگ میکردند چون من از باره بقدر بیست گز بر روی خاکریز تا قعر خندق که
چهل گز دیگر بود غلطان فرود آمدم حقتعالی بعصمت خود مرا نگاهداشت که هیچ
زخم بمن نرسید و هیچ عضوی از اعضای من خسته و شکسته نشد چون بزمین رسیدم
جمعی را بتعجیل بدوانید که آن شخص را زنده بیارید و هیچ وجه زحمت مدهید بحکم آن
فرمان چون مرا نزدیک تولی بردند در من نظر کرد و فرمود که بنگرید تا هیچ زخمی
دارد چون هیچ زخمی نبود فرمود که تو چه کسی از جنس آدمی یا پری یا دیو یا فرشته
یا تعویذی از اسماء الغ تنکری داری بصدق باز گوی تا حال چیست من روی بر
زمین نهادم و گفتم من آدمی بیچاره ام از جنس دانشمندان و دعاگویان اما یک
چیز با من بود گفت با توچه بود روی بر زمین نهادم و گفتم که نظر چون تو پادشاهی
بر من افتاد بدان سعادت در عصمت بماندم تولی را این عرضه داشت من
موافق افتاد و بنظر رضا در من نگریست و فرمود که این شخص مرد عاقل است و دانا
لایق خدمت چنگیز خان باشد او را تیمار میباید داشت تا بدان خدمت برده
شود فرمان داد تا مرا یکی از آن مغلان محترم سپردند چون از فتوح بلاد خراسان
فارغ شد مرا با خود بخدمت چنگیز خان برد و قصه باز گفت و بخدمت چنگیز خان قربت
تمام یافتم و مدام ملازم درگاه او بودم میپرسید از من اخبار انبیاء و سلاطین عجم و
ملوک ماضی میپرسید و میگفت محمد علیه السلام از ظهور من و جهانگیری من هیچ
اعلام داده بود من عرض داشتم احادیثی که در خروج ترک روایت کرده اند بر لفظ
او رفت که دل من گواهی میدهد که تو راست میگوئی تا روزی در اثنای کلمات
مرا فرمود که از من قومی نامی باقی نخواهد ماند در گیتی از کین خواستن محمد اغری یعنی
سلطان محمد خوارزمشاه برین لفظ میگفت و اغری بر لفظ مغل دزد باشد و این
معنی بر لفظ او بسیار میرفت که خوارزمشاه پادشاه نبود دزد بود اگر او پادشاه
بودی رسولان و بازرگانان مرا نکشتی که با نزار آمده بودند که پادشاهان رسه نیا انیدند

بازرگانان را کشتند فی الجمله چون از من پرسید که قوی نامی از من بخواهد ماند من روی
بر زمین بنهادم و گفتم که اگر خان مرا بجان امان دهد یک کلمه عرضه دارم فرمود که ترا
امان دادم گفتم نام جائی باقی ماند که خلق باشد چون بندگان خان جمله خلایق را
بکشند نام چگونه باقی ماند و این حکایت که گوید چون من این کلمه تمام کردم تیر و کمان
که در دست داشت بینداخت و بغایت در غضب شد و روی از طرف
من بگردانید و پشت بطرف من کرد چون من آثار غضب در ناصیهٔ نامبارک
او مشاهده کردم دست از جان بشستم و امید از حیات منقطع گردانیدم و با خود
یقین کردم که هنگام رحلت آمد از دنیا بزخم تیغ چنگیز خان خواهم رفت چون ساعتی
بر آمد روی بمن آورد و گفت که من ترا مرد عاقل و هوشیار همیدانستم بدین سخن مرا
معلوم شد که ترا عقل کامل نیست و اندیشهٔ ضمیر تو اندکی بیش نه پادشاهان در
جهان بسیار اند هر کجا که پای اسب لشکر محمد اغری آمده است من آنجا کشش
میکنم و خراب میگردانم باقی خلایق در اطراف دنیا و ممالک دیگر پادشاهانند
حکایت من ایشان خواهند کرد و مرا پیش او قربت نماند و از پیش او دور افتادم
و از میان لشکر بگریختم و خدای تعالی را حمد و ثنا گفتم و از آنجا خلاصی یافتم الحمد لله الذی
اذهب عنا الحزن ربنا لغفور شکور **حدیث وقایع خراسان**

کرت دوم چون سلطان جلال الدین خوارزمشاه لشکر مغل را در حدود بامیان
و غزنین چند کرت منهزم گردانید و چنگیز خان روی بجلال الدین آورد و بطرف سند
آمد خبر آن فتح بجمله شهرهای خراسان رسید شحنگان مغل بهر شهر و قصبه که
بودند همه را بدوزخ فرستادند و در هر موضعی متغلبی پیدا شد چون چنگیز خان
سلطان جلال الدین را بلب آب سند منهزم گردانید و ساور بهادر را با الکای
بغزنین فرستاد تا شهر غزنین را خراب کرد و خلق را از شهر بیرون آورد و شهید
گردانید و بعضی را اسیر گرفت و چنگیز خان از کنار آب سند در عقب
شواقیان مسلمان که لشکر بسیار و مرد بیشمار بود بطرف کیری رفت و قلاع کبری و

کوه پایها را بگشاد و مسلمانان را شهید کرد و مدت سه ماه بولایت کبری مقام کرد و از
آنجا رسولان بخدمت سلطان سعید شمس الدنیا و الدین فرستاد و بدان عزیمت
میبود که لشکر بطرف هندوستان آورد و از راه فراجل و کامرود بزمین چین باز رود
فاما چنانچه شانه میسوخت و میدید اجازت نمییافت که بزمین هند آید تا او را از
طرف طمغاج سرعان خبر آوردند که خانان تنکت و طمغاج عصیان آوردند و آن مملکت
نزدیک است که از دست او برود بضرورت از کوهپایه کبری مراجعت کرد و آن کوهها
همه برف گرفته بود فرمود تا برف میروفتند و از پشته بلاد غزنین و کابل بطرف
ترکستان و کاشغر باز رفت و از کبری در عین زمستان اکتای را با لشکرهای مغل
بطرف غور و خراسان فرستاد و اکتای بموضعی آمد میان غور و غزنین که آنرا
پل آهنگران گویند نزدیک فیروزه کوه آنجا لشکرگاه کرد و سعدی جربی و منکدہ جربی
و چند نوین دیگر را با لشکرهای نامزد سیستان کرد و ایکه نوین را که منجنیقی خاص چنگیز
خان بود و ده هزار مغل منجنیقی در خیل او بود نامزد حصارهای غرجستان کرد
و ایلچی نوین را نامزد جبال غور و هرات کرد فی الجمله بهر طرف از اطراف غور و هرات
و خراسان و سیستان شحنه کان و حشمها نامزد شد و تمامی زمستان این افواج
حشم مغل که باطراف رفته بودند قتال کردند چون خبر کشتن شحنگان چنگیز خان رسیده
بود فرمان داد که آن خلق را من کشته ام از کجا زنده شدند درین مرتبه فرمان چنان
است که سر خلق از تن جدا کنند تا زنده نشوند برین جمله همه شهرهای خراسان را
بار دیگر خراب کردند و لشکری که بدر سیستان رفته بود سیستان را بجنگ بگرفتند و
در هر کوئی و خانهٔ جنگ بایست کرد تا بر خلق دست یابند که مسلمانان سیستان از
زن و مرد و خورد و بزرگ جمله جنگ کردند از کارد و تیغ تا همه کشته شدند و عورات
همه شهادت یافتند و لشکری که بدر هرات رفته بود در هرات خواجهٔ بود او را خواجه
فخر الدین عبد الرحمن عبرانی صراف گفتندی خواجهٔ در غایت ثروت و احترام درین
مرتبه او شهر هرات را چند روز نگاهداشت و ملک مبارز الدین سبزواری از حصار

فیروزه کوه منهزم بهرات باز آمدا و را سر لشکر هرات ساخته بودند چنین روایت کنند
که چون هرات درین مرتبه بگشادند این ملک مبارز الدین مرد خوب و پیر و خوش منظر بود
در میان شهر سوار شد و سلاح پوشیده با برگستوان و نیزه گرفته جهاد میکرد تا شهادت
یافت والله اعلم بحقائق الاحوال **حدیث فتح قلعهٔ کالیون و فیوار**
از لشکر مغل چون از کار هرات فارغ شدند و هرات را خراب کردند لشکر
مغل دو فوج شدند یک فوج بطرف سیستان برفت سعدی جربی و دیگر نوینان بزرگ
بر سر آن لشکر و یک فوج دیگر بپای حصار کالیون آمد و درین قلعه لشکرگاه کرد
و آن قلعه حصنی است که در دنیا باستحکام آن حصار موضعی نیست چه در بلندی
و رفعت و چه در حصانت و لفظ کتب استادان که در علم مسالک و ممالک جمع کرده
اند بدین وجه ذکر آن قلعه آورده اند که احصن حصون الدنیا واحسنها کالیون حصار است
که از پای شهر هرات تا بپای آن قلعه هر که روان شود بیست فرسنگ روی در بالا و رفعت
ملیا بدرفت تا بپای آن حصار رسیده شود و یک فرسنگ در بالا بباید رفت تا بپای
سنگ آن قلعه رسد که بارهٔ حصار بر سر آن سنگ است و بلندی آن سنگ بقدر
یکهزار ذرع یا زیادت باشد و روی آن سنگ بمثل دیواریست که بر رفتن هیچ جانور
بران ممکن نگردد مگر حشرات ارضی او بران سنگ صحن بقدر چهار تیر پرتاب یا زیادت
باشد و هفت چاه آب در آن قلعه در سنگ خاره حفر کرده اند و در هر یک چندان
آب زاینده باشد که هرگز بخرج نقصان نگردد و در میان قلعه میدانی بس بزرگ
بود و پسران ابوبکر که پهلوانان سلطان محمد بودند و دو پهلوان نامدار با دو ژنده
پیلان کارزار کوتوالان آن قلعه بودند ثقات چنین روایت کرده اند که هر دو برادر
در رجولیت و عیاری نامدار و امیران حصار بودند و هر دو برادر در بلندی قامت
چندان بودند که قیتمیکه دست در رکاب سلطان محمد زده بطرف سیر رفتندی سر
ایشان از سر سلطان محمد برابر بودی و درین حوادث اختیار الملک دولت یار طغرائی
یکی از فرمان دهان مملکت خوارزمشاهی بود و همدران قلعه آمده بود چون سوار کافر

بپای کالیون آمد در قلعه مرد و سلاح بسیار بود محمد خوارزمشاه ده یازده سال آن قلعه و
قلعه فیوار که در مقابل اوست دربندان و زحمت داده بود تا آنرا بدست آورده و از مرد
و سلاح و ذخیره مشحون گردانیده چون با کفار جنگ آغاز کردند و مبالغ مغل بدو بذخ
رفت و شب و روز بقتال و دفع کفار مشغول شدند و کار دلیری اهل قلعه بجائی
انجامید که لشکر مغل را بشب خواب از خوف ایشان ممکن نبود و کفار گرد برگرد تمام
حصار دربار ساختند و دو دروازه نهادند و روی در قلعه و بمقابل نهادند و مرد
پاس بشب معین گردانیدند ثقات روایت کرده اند که روباهی در پای سنگ حصار
کالیون در اندرون باره مغل مانده بود مدت هفت ماه آن روباه را راه نبود که بیرون
رود و محافظت لشکر مغل بدین مقام رسیده بود چون مدت یکسال از دربندان حصار
بگذشت سعدی جربی با لشکر مغل از درسیستان بخراسان آمد و بپای قلعه کالیون بار
دیگر لشکر مغل ضم گشت و رنجوری و با بر اهل قلعه استیلا یافت و بیشتر از خلق هلاک
شدند بسبب آنکه ذخیره قلعه گوشت قدید و پسته بسیار بود که پسته خراسان
همه از حوالی کالیون باشد بواسطه خوردن گوشت قدید و پسته و روغن آن خلق قلعه
رنجور میشد و پای و سر شان آماس میکرد و در میگذشت چون مدت دربندان حصار
از نطاق عرصه شانزده ماه بگذشت آدمی پنجاه بیش نماند از آنجمله بیست نفر رنجور و پای
آنها آماس کرده و سی نفر تندرست یکی از آن طائفه از قلعه بیرون رفت و بلشکر
مغل پیوست و حال خلق قلعه باز گفت چون طائفه کفار را از حال اهل قلعه تحقیق
انجامید جمله لشکر مغل در سلاح شدند و روی بقلعه نهادند و اهل قلعه دل بشهادت
خوش کردند و تمامت نعمت قلعه از زر و سیم و جامهای ثقال و آنچه قیمت داشت
همه را در چاههای قلعه انداختند و بسنگهای گران قلعه سر آنها را بپوشانیدند
و باقی آنچه بود بآتش بسوختند و در قلعه باز کردند و شمشیر بکشیدند و خود را بر کفار زدند
و بدولت شهادت رسیدند و چون قلعه کالیون فتح شد جماعتی لشکریان که بپای
قلعه و لیج طخارستان بودند چنانچه تولان جربی و ارسلان خان قبیاق با فوج لشکر

مغل بحکم فرمان چنگیز خان بپای قلعهٔ فیوار قادس آمدند واین فیوار قلعهٔ ایست در حصانت
ومتانت واستحکام از قلعهٔ کالیون قوی تر وحال محکمی آن قلعه باندازه ایست
که ده مرد آنرا محافظت توانند کرد ومیان قلعهٔ فیوار وکالیون بعد مسافت ده فرسنگ
باشد چنانچه هر دو قلعه در نظر یکدیگر بودندی اگر بپای کالیون سوار بیگانه آمدی بروز
دود وبشب آتش کردندی اهل قلعهٔ فیوار را معلوم شدی واگر بپای قلعهٔ فیوار
آمدی همین حکم داشتی طولان جربی وارسلان خان قیالق مدت ده ماه در پای قلعهٔ
فیوار مقام داشتند وبجهت قلت علوفه بنهایت تنگ آمدند آنجماعت را از
ذخائر قلعهٔ کالیون ما یحتاج معاش آوردند تا چند روز در حوالی آن قلعه مجال مقام
یافتند وشخصی از قلعهٔ فیوار در میان لشکر طولان جربی فرود آمد واز حال اهل آن قلعه
خبر داد که تمام هلاک شدند ودر تمامی قلعه هفت مرد بیش زنده نیست واز این هفت
چهار یا پنج رنجورند آنگاه کفار سلاح پوشیدند وقلعه را بگرفتند وآن هفت کس را
شهید کردند واین حوادث در اواخر شهور سنهٔ تسع عشر وستمائه بود حال آن دو قلعه
که در خراسان وغور از آن محکمتر نبود این بود که بتقریر پیوست **حدیث واقعات
غور وغرجستان وفیروزه کوه** اما شهر فیروزه کوه که دار الملک سلاطین
غور بود در شهور سنهٔ سبع عشر وستمائه که اقلان جربی با حشمهای مغل بدر شهر آمد و
بیست واند روز جنگهای قوی کردند وبی مراد بازگشتند خلق فیروزه کوه با ملک مبارز
الدین شیرازی خروج کردند مبارز الدین بضرورت بقلعهٔ بالا رفت وآن قلعه بود در
شمال مشرق شهر بر سر کوه بلند وشامخ وبران موضع در عهد سلاطین غور یک قصر
بزرگ بیش نبود ورفتن ستور بران ممکن نبودی اما درین عهد که ملک مبارز الدین
شیرازی آن قلعه را معمور گردانیده بود ودر دور سر آن کوه باره برکشیده وراه
قلعه چنان کرده بود که شتر با بار بران قلعه بر رفتی وهزار نفر را امکان مقام بودی چون
میان اهل شهر فیروزه کوه وملک مبارز الدین مخالفت افتاد ومبارز الدین در قلعه
بالا رفت اهل شهر بخدمت ملک قطب الدین حسن مکتوبات نبشتند وآمدن

اورا استدعا نمودند ملک قطب الدین با لشکر خود در فیروزه کوه رفت و پسر عم
خود ملک عماد الدین زنگی لعلی را در فیروزه کوه نصب کرد و این حال در شهور سنه
ثمان عشر و ستمائه بود چون لشکرهای کفار از غزنین با کتامی بطرف غور آمدند یک
فوج مغل قصد بر فیروزه کوه براندند ملک عماد الدین زنگی را در شهور سنه تسع عشر و ستمائه
شهید کردند و خلق شهر را بشهادت رسانیدند و مبارز الدین از قلعه بیرون شد و بطرف
هرات آمد آنجا شهید شد و شهر فیروزه کوه تمام خراب گشت اما قلعه تولک سالک
مبارز الدین حبشی نیزه ور از جهت سلطان محمد خوارزمشاه ملک تولک بود و قلعه
تولک حصاری است معلق با هیچ کوه پیوند ندارد و بنیاد آن قلعه از منوچهر است
وارش تیر اندازان قلعه را داشتند و بر بالای قلعه در سنگ خاره خانها است که
آنرا ارشی گویند و امیر نصر تولکی بر پای قلعه چاهی بآب رسانیده است و در چاه
بقدر بیست گز در بیست گز باشد در سنگ خاره هرگز آب آن چاه کم نشود به
کشش و پایان هم ندارد و قلعه بس محکم است میان غور و خراسان چون سلطان
بدر بلخ آمد حبشی نیزه ور با لشکر تولک ببلخ باز آمد و خدمت درگاه اعلی دریافت
او را فرمان شد تا بتولک باز رود و کار قلعه و استعداد جنگ مغل مرتب کند چون
باز آمد اول سال سنه سبع عشر و ستمائه چند کرت سوار مغل بپای قلعه آمد و در حوالی
بدوانید و در شهور سنه ثمان عشر و ستمائه فیقو نوین که داماد چنگیز خان بود و چهل هزار
سوار مغل و دیگر اصناف داشت با لشکر بپای قلعه تولک آمد حبشی نیزه ور از وی
مالی قبول کرد و از قلعه فرود آمد و او را خدمت کرد و لقاعه باز گشت و حبشی نیزه ور آن
مال که قبول کرده بود بر اهل تولک قسمت کرد و بعنف بستد و آن حبشی نیزه ور
در حوالی اول عهد سلطان خوارزمشاه مردی مفرد بود نشاپوری مسجی روز در خراسان
و خوارزم شغل او نیزه وری بود و بکرات از لفظ او شنیده شده است که اگر بر روی
زمین بر پشت باز خسم و چوبی بدست گیرم چهار مرد نیزه ور را از خود دفع کنم فی الجمله
عظیم نیکو مردی بود و او را خیرات بسیار است و صدقات بیشمار در نیوقت

بجهت قسمت مال کل خلق تولک از وی مستزید شدند و در مطالبهٔ آن زحمت دیدند
یکی از افاضل در آن وقت بیتی گفته است چون لطیف بود آورده شد خواجه امام جمال
الدین خارنجی گوید بیت گفتم حبشی نیزه در این حشران چیست با تولکیان شکنجه و
زندان چیست گفتا که منم لفیشکر و فیقوسکت ساکت داند و کفشکر که درانبان چیست
چون تولکیان از حشم و رعایا استزادت پذیرفتند بروی خروج کردند و او را بگرفتند
و قلعهٔ تولک و حبشی نیزه و را بدست ملک قطب الدین بازدادند و ملک
قطب الدین بدان قلعه آمد و پسر خود ملک تاج الدین محمد را بر آن قلعه نصب کرد و خال
این کاتب که منهاج سراج است و اسم او قاضی جلال الدین مجد الملک احمد عثمان
حاکم نشاپوری بود خواجه و متصرف بود چون حبشی نیزه در بدست ملک قطب الدین
آمد علی را او را مقید داشت بعاقبتش اجازت داد تا بقلعهٔ فیوار رفت و آنجا ملک
اصیل الدین نشاپوری * او را بگرفت و شهید کرد و چون قلعهٔ کالیون بدست کفار
آمد اهل قلعهٔ تولک که قرابتیان خواجه بودند در شهور سنه سبع عشر و ستمائه پانزده سرخیل
هم از قرابتیان باهم بیعت کردند و خواجه را شهید کردانیدند و پسر ملک قطب الدین را
بخدمت پدر باز فرستادند و در مدت چهار سال با کفار جهاد بسیار کردند و این کاتب
که منهاج سراج است در این چهار سال در غزوات با اهل تولک موافقت نمود که همه اقربا و اخوان
بودند و بعافیت از دست کفار بسلامت ماند چون اهل تولک بر ملک قطب الدین
عاصی شدند ملک قطب الدین عزیمت هندوستان کرد در سال سنه عشرین و
ستمائه حصار تولک بسلامت ماند و بعد از آن این کاتب را دو مرتبه اتفاق سفر
قهستان افتاد بوجه رسالت مرتبه اول در سنه احدی و عشرین و ستمائه و مرتبه دوم
در سنه اثنی و عشرین و ستمائه پس در شهور ثلث و عشرین و ستمائه از جهت ملک
رکن الدین بختیار نزدیک ملک تاج الدین نیالتکین رفته شد و از جهت تاج الدین
درین سال هم برسالت رفته شد نزدیک پادشاه قهستان لطرف بنسه سلستان
و بعد از آن باطراف هندوستان آمده شد تاج الدین نیالتکین به تولک آمد اهل

اہل تولک او را خدمت کردند ایشان را بسیستان بردو در واقعهٔ سیستان همه شهادت
یافتند و آن قوم آنجا بماندند امیر تولک هزبر الدین محمد بن مبارک بود او نزدیک
کیل خان رفت و تا امروز آن قلعه فرزندان او دارند والله اعلم **ذکر وقایع
قلعهٔ سیفرود** حصار سیفرود که محکمترین قلاع جبال است و بنیاد آن قلعه سلطان
بهاء الدین محمد سام بن حسین نهاده است پدر سلطان غیاث الدین و معز الدین چون
سلطان محمد خوارزمشاه از طرف بلخ بطرف مازندران رفت فرماندا د تا ملک قطب
الدین آن قلعه را عمارت کرد و فرصت اندک بود بر بالای قلعه یک حوض بیش عمارت
نتوانست کرد بعد از ان فرمان بدو ماه لشکر مغل در و بیش مجال عمارت نماند در
آن حوض بقدر چهل روز آب بجهت اهل قلعه جمع کرد لشکر مغل باطراف غور در آمد
و جمله مواشی غور از همه اجناس بدست کفار افتاد و اهل غور از درمی چهار دانگ شهادت
یافت ملک قطب الدین با لشکر خود دران قلعه پناه جست منکوته نوین و قراچه نوین
والبر نوین با لشکر انبوه بپای آن قلعه آمدند و چون ایشان را معلوم شد که اهل قلعه را
آب اندک است بپای سیفرود لشکرگاه نصب کردانیدند و جنگ در آغازیدند و مدت پنجاه
روز بر آن قلعه جنگهای سخت کردند و از جانبین مسلمانان بسیار شهید شدند و کافران
بیشمار بدوزخ رفتند و در حصار مواشی بسیار بود آنچه امکان قدید داشت بکشتند و
قدید کردند و باقی بقدر بیست و چهار هزار و چهار صد و اند از بی آبی بمردند همه را از باره قلعه
بیرون انداختند بر خاکریز قلعه در روی کوه بقدر چهل گز آمد از چار روا گرفتند
که یک گز کوه پیدا نبود و اهل قلعه را فرمان شد تا از آب علوفه هر روزه وظیفه معین کردند
مردی را نیم من آب و یک غله و وظیفه ملک یکمن آب بود نیم من جهت خوردن و نیم
من جهت وضو ساختن و در قلعه هیچ اسبی نماند مگر یک اسب خاصهٔ ملک که آب
وضوی ملک در وجه آن اسب بود در طشت جمع شدی تا آن اسب بخوردی چون مدت
پنجاه روز تمام شد جماعتی که بر محافظت حوض آب نصب بودند خبر دادند که در حوض
یکروز آب بیش نمانده است شخصی لذ قلعه بیرون رفت و لشکر مغل را ازین حال خبر داد

ملک قطب الدین چون آنحال معلوم کرد مردان اهل قلعه را نماز دیگر جمع کرد و قرار داد که فردا
بامداد جمله عورات و اطفال را بکشتند و در قلعه بگشایند و هر مرد با یک شمشیر برهنه از
اطراف درون قلعه پنهان شوند و چون کفار بقلعه درآیند جمله مسلمانان بیکدل تیغ در
زنند و بزنند و بخورند تا جمله بدولت شهادت برسند همین جمله عهد ببستند و دل
بر شهادت نهادند و این معنی در همه باطنها قرار گرفت و خلق یکدیگر را وداع بکردند
نماز شام حق تعالی و تقدس در رحمت بگشاد بکمال کرم خود ابری فرستاد تا بر
بالا و اطراف و حوالی جبال تا نیمشب باران رحمت و برف بارید چنانچه از لشکر
کفار و غازیان حصار صد هزار فریاد و گریه از تعجب عنایت باری تعالی برآمد خلق
حصار که دل از جان برداشته بودند و دست امید از حیات شسته بودند و تشنگی
پنجاه روز کشیده و درین مدت شربت آب سیر نچشیده از پشت خیمها و سایه
بامها بطبخ ضروری چندان برف بخوردند که تا مدت هفت روز دود با آب دهان
از حلق ایشان برمی آمد چون لشکر مغل آن مدد آسمانی بدیدند و عنایت آفریدگار
مشاهده کردند دانستند که اهل قلعه ذخیرهٔ آب یکماهه بلکه دو ماهه جمع کرده اند و فصل
تیرماه بآخر آمده است هر آینه در فصل زمستان آمدن برفها متواتر خواهد بود دیگر
روز از پای قلعه برخاستند تا سال دیگر سنه ثمان و عشرین و ستمائه چون نو شد
باز لشکر مغل از خراسان و غزنین و سیستان باطراف جبال غور آمدند بعد از
حادثه جلال الدین خوارزمشاه فوجی از حشم مغل باستعداد تمام سوار و پیاده و
امیر بسیار بپای قلعه سیفرود آمدند و لشکرگاه کردند و بجنگ پیوستند و چون ملک
قطب الدین فرصتی یافته بود و حوضها بنا کرده و غله و ذخیره بسیار جمع آورده بالشکر
مغل قتال بسیار کردند و کوشش وافر نمودند هرچند کفار جد و جهد بیشتر نمودند کار
قلعه محکمتر و غازیان دلیرتر میگشتند درین مرتبه دو ماه دیگر قتال کردند هیچ چه بر
قلعه دست نیافتند بعد از آن کفار روی بطرف مکر و خداع آوردند و از در صلح
درآمدند و حدیث موافقت درمیان انداختند و چون خلق مدتی زحمت حصار دید

بودند بطمع زر و جامه و مواشی ارزان بر صلح راضی شدند و ملک قطب الدین خلق را
از صلح با کفار بسیار منع میکرد فاما خلق عاجز گشته بودند و بعضی را اجل رسیده بود از
آن منع هیچ فائده نکرد بعاقبت صلح شد بر آن قرار که اهل قلعه سه روز در میان
لشکرگاه آیند و بضاعتی که دارند بیارند و بفروشند و زر و نقره از بهای آن ببرند و آنچه
باید از مواشی و جامه و مونیه بخرند و بفروشند و بعد از سه روز لشکر کفار از پای قلعه
کوچ کنند چون صلح مقرر شد و خلق قلعه بضاعتی که داشتند جمله بلشکرگاه ملاعین بردند
و دو روز هر بیع و شری که بایست بکردند و هیچ یک از مغل کافر و غیر آن کس را
زحمت ندادند چون شب سوم شد کفار سلاح در زیر سنگها و جامها و پالانهای چاروا
و در لورهای کهنه لشکر خود پنهان کردند چون بامداد شد سوم روز خلق از بالا فرود آمدند
و در میان لشکرگاه با ایشان مختلط شدند بیکبار طبل و نعره زدند و هر مغل کافر و مرتد که
با مسلمانان بیع و شری میکرد همانجا آن مسلمان را بگرفت و بکشت مگر آنچه خدای تعالی
کسی را حیات بخشیده بود و هر کسی که با خود سلاح و کارد ظاهر داشت اول سلاح او را
میگرفتند آنگاه او را میکشتند بدینجا حدیثی چند ناظران و خوانندگان را است
و آن این است که سپه‌سالاری بود بلشابوری مردی تمام مبارز و جلد او را فخر الدین محمد
گفتندی از جمله خدم حبشی نیز در بود و در بنوقت بحصار سیفرود بخدمت ملک
قطب الدین بود او نیز در میان لشکر مغل رفته بود و خرید و فروخت میکرد و در ساق
موزه خود کاردی داشت برسم دشنه مغل که با او سودا میکرد و آن فخر الدین را
میخواست بگیرد فخر الدین دست در کارد زد و از ساق موزه برکشید آن مغل دست
از وی برداشت و پای بکوه باز نهاد و بسلامت بحصار باز آمد موعظت آن است که مرد
را در همه حال باید که از کار محافظت خود غافل نباشد خاصه در موضعی که با خصم هم
کلمه یا با دشمن همنشین باشد حزم خود نگاه دارد از جهت بکار آمدن خود بی سلاح نباشد
باقی معتبر عصمت حق تعالی است تا کرا نگاه دارد ثقات چنین روایت کرده اند که دو تن
و هشتاد مرد معروف سرخیل مبارز بدست کفار مغل گرفتار شدند و چون ایشان چنین

چشم زخمی باهل اسلام رسید از غفلت در هیچ خانه نبود که عزائی نبود چون چنین حادثه
شد نوینان مغل رسل در میان کردند که مردان خود را باز خرید ملک قطب الدین اجابت
نکرد چون مغلان را معلوم شد که این غدر باهل قلعه در نخواهد گرفت دیگر روز جمله
مسلمانان که اسیر شده بودند ده کان و پانزده کان را بر هم بستند و بزخم شمشیر و
سنگ و کارد می کشتند تا جمله را شهید کردند و دوم روز استعداد جنگ کردند و
ملک قطب الدین در شب آن جنگ فرموده تا جمله سنگهای گران در حوالی
خاکریز قلعه بر روی کوه چنان کرده بودند که با سلیب بچه از موضع خود زائل شود و
بغلطد بزیادت صد سنگ آسیا و دست آس بر سر چوبهای گران بر سر هر چوب
یک دست آس کشیده بودند و بریسمان آن چوبها بکنگرهای حصار باز بسته و جمله مرد
حصار بدو قسم فرموده نصفی بر سر باره در پس کنگرها مخفی شده و نصفی بیرون قلعه در
پای باره در پس سنگها پنهان گشته و فرموده بود تا آواز دمامه حصار بر نیاید میباید
که هیچکس خود را ظاهر نکند بهمین قرار جمله مهیا شده بودند چون بامداد لشکر کفار بیکبار
از خورد و بزرگ کافر مغل و مرتد با سلاح تمام از لشکرگاه روی بقلعه نهادند چنانچه زیادت
از ده هزار سرگاو بود که بالا آوردند و مسلمانان ایشان را فرصت داده بودند تا زیادت
در تیر پرتاب بر روی قلعه برآمدند و هیچکس از مسلمانان ظاهر نشدند چون میان کفار
و مسلمانان بقدر صد گز زمین و کوه ماند از بالای قلعه دمامه بزدند غازیان و مبارزان
و سفردان و سرهنگان نعره زدند و سنگها و دست آسها با چوب و رسن بریدند و به
غلطانیدند حقتعالی چنان خواست که از جملهٔ لشکر کفار یکتن باقی نماند بسلامت یا کشته
شد یا خسته گشت از بالای قلعه تا بپای قلعه از مغل و مرتد تمامی بر روی یکدیگر ریختند
و مسلمانی از اکابر نوینان و بهادران مغل بدوزخ رفتند و باقی برخاستند و از زیر پای حصار
نقل کردند این نصرت بفضل حقتعالی و وعدهٔ كَانَ حَقًّا عَلَيْنَا نَصْرُ الْمُؤْمِنِينَ روز پنج
شنبه بود در سنه عشرین و ستمائه روز یکشنبه از دوازده راه بر قلعه تولک کمین گشادند
و جنگهای قوی کردند و در پای تولک در آن روز مردم بسیار از کفار کشته شدند و بازگشتند

و چون کافر مغل از خراسان بازگشته بودند و جبال غور و خراسان از آنجماعت خالی گشته بود ملک قطب الدین بر عزیمت هندوستان با دیگر ملوک غور چنانچه ملک سراج الدین عمر خروش از ولایت حار و ملک سیف الدین همه با او موافقت کردند و باتباع روان شدند از قضای آسمانی فوجی از حشم کفار مغل درین سال نامزد تاختن خراسان شد و بر سر آن لشکر مغلی بود بزرگ نام او قزل منجق بخراسان درآمدند و از طرف هرات و اسفزار بپای قلعه تولک آمدند و هر مسلمانی را که در قلعه یافتند شهید کردند و اسیر گرفتند خبر رفتن ملک قطب الدین با دیگر ملوک غور و اتباع و لشکر ایشان را معلوم شد و در عقب لشکر غور برآمدند و بر لب آب ارغند لشکر غور را دریافتند که بر لب آب ارغند پل می بستند تا لشکر و اتباع و بنها بگذرانند ناگاه لشکر مغل بدیشان رسید ملک سیف الدین با لشکر خود بدامن کوه پناه گرفت و بسلامت بماند و بطرف کوه غور بازگشت و ملک سراج الدین عمر خروش بجنگ بایستاد شهید شد و ملک قطب الدین حسن بحیل بسیار با یک اسب خود را بر آب زد و با اندک مرد بیرون آمد و باقی جمله امرای غور و سرخیلان و مبارزان و عورات همه شهادت یافتند و همشیرگان و خواهرزادگان ملک قطب الدین همه شهادت یافتند و لشکر مغل از آنجا بازگشت و طرف غور و خراسان آمد

حدیث اشیار غرجستان و دیگر قلاع

ثقات چنین روایت کرده اند که چون چنگیز خان از پشته نعمان طالقان عزیمت غزنین کرد و بنه و اثقال و خزانه همانجا بگذاشت و بر زرها و درهای غرجستان رفتن کرد و تنها ممکن نبود بسبب جبال راسیات و مضائق راههای دشوار چون لشکر مغل بطرف غزنین آمد و با آن بنه و گرد و بنها اندک سواری بود بجهت محافظت و قلاع غرجستان بخراسان نزدیک بود چنانکه قلعه زنک و بندار و قلعه بلروان و قلعه لاغری و قلعه ستاخانه و قلعه سنکه و قلعه اشیار و این قلاع بیشتر آنست که طاقها است در روی کوهها چنانچه باران بر اهل قلاع بیا . دو چشمهای آب از پیشگاه طاق قلعه بیرون می آید و در قلعه اشیار امیر غرجه بود بس عیار و جلد نام او امیر محمد

مرغزی چون در لشکرگاه مال بسیار بود و اسیر بیحد و اسب بیشمار محمد مرغزی با مرد بسیار از قلعهٔ اشیار برفت و چندانکه امکان داشت کرد و تمامی زر و نعمت از لشکرگاه مغل بگرفت و اسیر بسیار را خلاص داد و اسب بسیار بدست آورد دیگر دو مرتبه ازین جنس دلیری میکرد و عیاری مینمود چون چنگیزخان از ولایت کیری بجانب ترکستان شد و پسر خود اکتای را بطرف غور فرستاد و اکتای میان فیروزه کوه و غزنین آن زمستان مقام کرد و لشکر بهر طرف فرستاد چنانچه بتقریر انجا رسیده الست ایلدنوین را که امیر ده هزار مرد منجنیقی بود نامزد حصار اشیار کرده بجماعت بپای آن قلعه آمدند و بجنگ پیوستند و مدتها جنگ کردند چون دیدند که گرفتن آن حصار از غایت استحکام و مردان دلیر ممکن نیست مدت پانزده ماه بنشستند و الله اعلم و کار بر اهل حصار بواسطهٔ قلت علوفه تنگ آمد تا علوفه و گوشت بود خرج میکردند چون ازین بابت علوفه نماند کار بجائی رسید که هر که کشته میشد و یا میمرد گوشت او را میخوردند تا بحدیکه هر کس مرده و کشتهٔ خود بجهت قدید کردن و خوردن نگاه میداشتند و بعضی چنان تقریر کردند العهدة علی الراوی که در قلعهٔ اشیار زن مطربی بود مادری داشت و کنیزکی مادرش بمرد مادر را قدید کرد و کنیزکش بمرد او را هم قدید کرد و گوشت هر دو بفروخت چنانچه او را ازین دو مردار دویست و پنجاه دینار زر عین حاصل شد عاقبت او هم بمرد چون مدت پانزده ماه برآمد دران قلعه بقدر سی مرد ماندند محمد مرغزی را بگرفتند و شهید کردند و سر او را بنزدیک لشکرگاه مغل انداختند بر امید خلاص خود چون لشکر مغل آنحادثه را بدیدند بیکبار جنگ پیش بردند و قلعه را بگرفتند و جمله را شهید کردند و در نهضت قلاع غرجستان را همه بگشادند و دل از قتال فارغ کردند چنانچه در شهور سنه تسع عشر و ستمائه جمله قلاع غرجستان گشاده گشت

حدیث مراجعت چنگیزخان بجانب ترکستان و فوت او

ثقات چنین روایت کرده اند که چنگیزخان بوقتیکه در خراسان آمده بود پنجاه و پنج ساله بود مردی بلند بالا قوی بنیت شگرف جثه موی کشیده

سپید شده کربه چشم در غایت جلادت و زیرکی و دانائی و هیبت و قتال و عادل
و خصم شکن و دلیر و خونریز و خونخوار و این معنی بر همه عالمیان ظاهر است که او را
چندین معنی عجیب بوده است اول آنکه تنکر و استعد راجی داشت گویند بعضی از
شیاطین با او یار بودند و هر چند روز او را غشی افتادی و دران بیهوشی هر خبری بر
زبان راندی و آن حال چنان بودی که در اول ظهور این حادثه او را افتاده بود
و آن شیاطین مستولی او را از فتوح خبر دادندی آنجامه و قبا که در روز اول
داشته بود و پوشیده همان جامه و قبا را در جامه دانی نهاده و مهر کرده با خود
میگردانید و هر گاه که او را آن حال پیدا میشد و هر حادثه و فتوح و عزیمت و ظهور
خصمان و شکست و گرفتن ولایت که خواسته بودی همه بر زبان او رفتی یک
کس جمله در قلم گرفتی و در خریطه کردی و مهر بران نهادی چون چنگیز خان بهوش
باز آمدی یک یک را بروی بخواندندی و بر آن جمله کار میکردی و اعم و اغلب بلکه
تمام آن بودی که راست آمدی و دیگر آنکه علم شانه گوسپند نیکو دانستی پیوسته
شانه بر آتش نهادی و طیوخنی و علامات شانه برانطریق درمیافتی بخلاف
شانه شناسان بلاد عجم که در شانه نظر کنند دیگر آنکه چنگیز خان در عدل چنان
بود که در تمام لشکرگاه هیچکس را امکان نبودی که تازیانه افتاده را از راه برگرفتی
جز مالک آن را و دروغ و دزدی درمیان لشکر او کس نشان ندادی و هر
عورت را که در تمام خراسان و زمین عجم بگرفتندی اگر او را شوهر بودی
هیچ آفریده بدو تعلق نکردی و اگر کافری را بر عورتی نظر بودی که شوهر داشتی
شوهر آن عورت را بکشتی آنگاه بدو تعلق کردی و دروغ امکان نبودی که هیچ
کس بگوید و این معنی روشن است حکایت در شهور سنه ثمان عشر و ستمائه
کاتب این تاریخ منهاج سراج را که از تکران الطرف غور بابد آمده ... قلعه
سنگه که آنرا خول مانی گویند ملک حسام الدین حسن عبدالملک را ... مدد
ناگاه برادرش ملک تاج الدین حبشی عبدالملک که آنرا حشم و غور لقب داده

بودند از طرف طالقان باجازت چنگیز خان بغور باز آمد این حکایت از وی سماع
افتاد او گفت وقتی ما از نزدیک چنگیز خان بیرون آمدیم و در خرگاهی نشستیم
اقلان جزبی که من با او آمده بودم با چند نوین دیگر حاضر بودم و بزرگتر آن همه
اقلان جزبی بود دو مغل را بیاوردند که دوش بوقت یتاق گرد بر گرد لشکر بر
دو در خواب شده بود اقلان جزبی گفت ایشان را کدام مغل آورده است
آن مغل که ایشان را آورده بود آواز داد که من آورده ام گفت گناه ایشان چه
بود باز گوی گفت ایشان هر دو بر پشت اسب بودند من میگشتم و تفحص یتاقیان
میکردم بدیشان رسیدم ایشان را در خواب دیدم تازیانه بر سر اسب ایشان زدم
که شما گناهکار شدید که در خوابید و بگذشتم امروز ایشان را حاضر کردم اقلان روی
بدان دو مغل کرد که شما در خواب بودید هر دو اقرار کردند که بودیم فرماند داد که یکی را
بکشند و سر او را در جعد دیگری ببندند و گرد تمام لشکر بگردانند آنگاه دیگری را بکشند
ایشان همه خدمت کردند و در حال آن فرمان بجا آوردند من در تعجب بماندم اقلان
جزبی را گفتم که گواه و حجت آن مغل را نبود چون میدانستند که جزای ایشان کشتن
خواهد بود چرا اقرار کردند و اگر منکر می شدندی از کشتن خلاص یافتندی اقلان
جزبی گفت چرا التعجب می آید ترا شما تازیکان چنان کنید و دروغ گوئید مغل اگر
هزار جان در سر او شود کشتن اختیار کنند و دروغ نگویند که دروغ گفتن کار تازیکان
باشد یعنی تازیکان ازین چیزها است که خدای تعالی بلای ما بر شما فرستاده است
باز آمدیم بذکر تاریخ چون چنگیز خان ؏ در عقب عراقیان بعد از شکسته شدن
سلطان جلال الدین منکبرنی برفت مدت سه ماه در ان کوهها مقام کرد و بشکار
میرفت و بجهت آمدن بطرف هندوستان شانه میسوخت اجازت نمی
یافت و علامات نصرت بر زمین هندوستان نمیدید و عزیمت آن داشت
که مگر از راه لکهنوتی و کامرود بر زمین چین باز رود و چون از علامت شانه اجازت
نمی یافت توقف میکرد که ناگاه از طرف طمغاج و تنگت مسرعان برسیدند

و خبر دادندی که تمام بلاد چین و طمغاج و تنکت عاصی شدند و آن مملکت نزدیک
است که بسبب بعد مسافت از دست گماشتگان مغل بیرون رود بواسطه آن خبر
دلنگران شده هم از راه کوه و بلاد لبست بازگشت چون بدان بلاد رسید خانی بود
در بلاد تنکت مرد بغایت جلد دلیر او را لشکر بسیار و آلت و عدت بیشمار بود و از
غایت کثرت حشم و قوت خدم و وسعت ولایات و وفور نعمت و اموال و
خزائن خود را تنکری خان نام کرده بود و چند مرتبه لشکر مغل بولایت او دوانیده
و بر وی و بر ولایت وی دست نیافته و چند بار مصاف چنگیز خان شکسته بود
درینوقت چون چنگیز خان از بلاد عجم و دیار اسلام بازگشت آن تنکری خان با ملوک
و امرای خود مشورت کرد که چنگیز خان آمد بارها پیشین با او جنگ کردیم و او را
بشکستیم درینوقت باز آمده است و لشکر او بسیار شده و روی با لتون خان
طمغاج دارد صواب آنست که ما با او صلح کنیم و موافقت نمائیم و با او یکجا بولایت
خطا رویم و التون خان را براندازیم رای او و ملوک او برین جمله قرار گرفت و با چنگیز خان
صلح پیوست و عهد و وثیقت درمیان آورد و چون دلش برین ایتلاف آرام
گرفت بنزدیک چنگیز خان آمد و لشکر او با لشکر چنگیز خان در آمیخت و روی
ببلاد چین و خطا نهادند آبی بود قراقرم نام از آن آب بگذشتند بر عزیمت نهب
ولایت خطا جماعت نویان و مغلان با چنگیز خان گفتند که لشکر ما بجانب خطا
میرود و اگر بر ما شکستی باشد لشکر تنکری خان همه خصم ما اند و ولایت او پس پشت
ما باشد از ما یکی بسلامت در ولایت خود نرسد صواب آنست که چون تنکریخان
میان ما است او را بکشیم و دل از کار فارغ کنیم تا ما را در عقب خصمی نماند بدل فارغ
روی بولایت خطا نهیم دل چنگیز خان برین رای قرار گرفت تنکری خان را بگرفت
و فرمان داد تا او را بکشند چون تنکری خان را یقین شد که او را بقتل خواهند رسانید
گفت یک سخن مرا بچنگیز خان برسانید و آن سخن این است که من با تو غدر
نکردم و بعهد تو نزدیک تو آمدم تو با من غدر کردی و عهد مرا خلاف کردی اکنون

کوشدار چون مرا بکشی اگر از من خون سپید رنگ چنانکه بشیر ماند بیرون آید بدانکه تو بعد از
من به سه روز بمیری چون این سخن بچنگیز خان رسید بخندید و گفت این مرد دیوانه شده
است از زخم کشته هرگز خون چون شیر بیرون نیاید یا خود کسی خون سپید دیده است
زود تر او را بقتل باید رسانید چون جلاد تنکری خان را شمشیر زد خون سپید چون شیر
از زخم او بیرون آمد و او هلاک شد چون خبر آن حال عجب بچنگیز خان رسید زود برخاست
و آنجا آمد چون واقعه بر آن جمله دید دلش بزد و قوت از و ساقط شد و سوم روز دلش
بطرقید و بدوزخ رفت و وصیت کرده بود که میباید که تا جمله خلق تنکری خان را
از زن و مرد و خورد و بزرگ بکشند و هیچکس را زنده نگذارند چون چنگیز خان از دنیا
رفت اکتای را وصیت کرد بپادشاهی اکتای باز گشت و جملهٔ خلق شهر و ولایت
تنکری خان را بقتل رسانید

الثالث توشی بن چنگیز خان

توشی پسر بزرگتر چنگیز خان بود بغایت جلد و دلیر و مردانه و مبارز بود و عظمت او تا
بحدی بود که پدر او از او خائف بودی و در سال سنه خمس عشر و ستمائه که محمد
خارزمشاه بنهب قبائل قدرخان ترکستان که پسر تقتقان ملک بود رفته بود
توشی از طرف طمغاج هم بدان طرف آمده بود و با لشکر خوارزمشاه تا یک شبانه
روز او را مصاف شده چنانچه پیش ازین در ذکر خوارزمشاه بتقریر پیوسته است
و درین وقت چون سلطان محمد از کنار جیحون و حوالی بلخ هزیمت شد چنگیز خان
توشی و چغتای را با لشکر گران بطرف خوارزم فرستاد تا لشکر بدر خوارزم رفت و
جنگ پیوست مدت چهار ماه اهل خوارزم با ایشان جنگ کردند و جهاد نمودند
و بعاقبت شهر را بگرفتند و جملهٔ شهر را شهید کردند و همه عمارتها را خراب کردند
مگر دو موضع یکی کوشک و اخجک دوم مقبره سلطان محمد تکش و بعضی چنان تقریر
کرده اند که چون شهر خوارزم را بگرفتند و خلق را از شهر بصحرا آوردند فرمان داد
تا زنان را از مردان جدا کنند و آنچه از عورات ایشان را در نظر آمد نگاه داشتند
و باقی را گفتند تا دو فوج شدند و همه را برهنه کردند و گرد بر گرد ایشان ترکان مغل

شمشیرها برکشیدند و فرمود هر دو فریق را که در شهر شما جنگ مشت نیکو کنند فرمان
چنان است که از هر دو فریق عورات جنگ مشت کنند آن عورات مسلمانان
با چنان فضیحتی مشت در هم کردانیدند و یکپاس روز همه مشت میزدند و میخوردند تا
عاقبت شمشیر در ایشان کرفتند و جمله را شهید کردند چون توشی و چغتای از کار
خوارزم فارغ شد روی بقبچاق و ترکستان آوردند و لشکرها و قبائل قبچاق را جدا
جدا مقهور و اسیر میکردانیدند و جمله قبائل را در تصرف آوردند چون توشی که پسر
مهتر چنکیز خان بود هوا و آب زمین قبچاق را بدید دانست که در همه جهان زمینی
ازین نزه تر و هوائی ازین خوشتر و آبی ازین لطیفتر و مرغزارها و چراکاهها ازین وسیع
تر نتواند بود و در خاطرش خلاف پدر خود آمدن کرفت با محرمان خود کفت که چنکیز
خان دیوانه شده است که چندین خلق را هلاک میکند و چندین مملکتها را خراب
میکرداند مرا صواب چنان مینماید که پدر را در شکارگاه هلاک کنم و با سلطان محمد
قرابتی کنم و این مملکت را آبادان کردانم و مسلمانان را مدد کنم ازین اندیشه برادرش
چغتای را خبر شد پدر را ازین غدر و اندیشه برادر و عزیمت او خبر داد چنکیز خان را چون
معلوم شد معتمدان خود را فرستاد تا توشی را زهر دادند و بکشتند و او را چهار پسر
بود مهتر نام باتو بود و دوم را چغتا و سیوم را سبین و چهارم را برکا ثقات چنین روایت
کرده اند که ولادت این برکا در وقت فتوح بلاد اسلام بود چون از مادر بزاد توشی پدرش
فرمود که این پسر را بدایهٔ مسلمانان بسپارتا ناف او مسلمان برد و شیر مسلمان خورد تا مسلمان
برآید که من پسر خود را مسلمان کردم اگر این روایت صدق است خفف الله عنه
العذاب لاجرم ببرکت این نیت برکا چون بزرک شد در مسلمانی صلب آمد تا بدین
غایت که تاریخ این اوراق است سنه ثمان و خمسین و ستمائه از فرزندان توشی الا برکه
پادشاه مسلمان باقی است **الرابع اکتای بن چنکیز خان** چون
چنکیز خان درکذشت اکتای را بپادشاهی وصیت کرد اکرچه چغتای از اکتای مهتر
بود اما چغتای ظالم و قتال بود چون اکتای بتخت بنشست و وصیت چنکیز خان را

بجای آورد و تمامت خلق تنکت را از زن و مرد بقتل رسانید و از آنجا بطرف
ترکستان بازگشت و ممالک ترکستان را ضبط کرد و باطراف خراسان و عراق
و طرف غور و غزنین افواج حشم نامزد کردانید و کارهای مملکت بر جادهٔ معدلت
و حشم داری و رعیت پروری آغاز نهاد و اکتای در ذات خود بغایت کرم و نیکو
خلق بود و مسلمان دوست بود بعهد او مسلمانانی که در ممالک او بودند مرفه
الحال و با حرمت بودند و در تعظیم و فراغت اهل اسلام جد تمام مینمود و در دور
پادشاهی او در جمله شهرهای تنکت و طمغاج و تبت و بلاد چین مساجد بناست
و جمله قلاع و حصنهای زمین مشرق را بجماعت امرای اسلام داد و امرائی را که از
ایران و توران برده بودند در شهرهای ترکستان بالا و زمین چین و طمغاج و تنکت
ساکن کرد و فرمان داد تا مسلمانان را بلفظ یار و برادر یاد کنند و مغلان را فرمان داد
تا دختران از مسلمانان دهند اگر کسی بخطبت اولاد ایشان رغبت نماید منع نکنند و
در جمله بلاد مشرق نمازهای جمعه قایم شد و مسلمانان در آن بلاد ساکن شدند
و قصبات و شهرهای خود را ساختند و هر کس برسم شهر خود موضعی عمارت کرد
و از مسلمانان دوستی اکتای شنیده شده است آورده شد حکایت ثقات
چنین روایت کرده اند که چغتای مسلمانان را دشمن داشتی و پیوسته در مزاج او
آن بود که خون مسلمانان را بریزد و هیچیک را زنده نگذارد و احکامی وضع کرده
بود چنگیز خان که جزای بعضی از آن افعال کشتن بودی چنانچه زنا و دزدی و دروغ
گفتن و خیانت کردن و هر کرا لقمه در گلو بگیرد او را بکشند و هر که در آب بزرگ
و یا خورد در رود او را بکشند و هر که بر کنارهٔ آب روی شوید چنانچه آب روی
شسته او در آن آب رود او را بکشند و هر گناه کمتر ازین جمله باشد عقوبت او سه
چوب یا پنج چوب یا ده چوب بزنند اما بشرطی که او را تمام برهنه کنند و چوب
زنند بغایت سخت و محکم این احکام را یسه نام نهاده بزبان مغل یعنی حکم و
فرمان روزی اکتای و چغتای هر دو برادر براهی میرفتند در صحرای اکتای پیشتر

بود و چغتای در عقب او بربع فرسنگ ناگاه اکتای بسر حوض آبی رسید مسلمانی در آن
حوض سر و اندام می شست چون اکتای را نظر بر آن مسلمان افتاد روی بجانب خواص خود
کرد و گفت که دریغ آن مسلمان بیچاره همین لحظه بر دست برادرم چغتای کشته خواهد
شد تدبیر چیست بعد از آن فرمود از شما هیچکس با خود بالشت زر یا نقره دارد یکی از خواص
او خدمت کرد و گفت که با من یک بالشت نقره موجود است فرمود آن مسلمان را
بده و او را بگوی تا در حوض اندازد و چون برادرم چغتای اینجا رسد و او را ببیند و مطالبه
کند آن مسلمان گوید که بالشت نقره من در این حوض افتاده است بطلب آن
بالشت نقره در حوض افتاده ام تا از کشتن خلاص یابد آن بالشت نقره را بدان
مسلمان داد تا در آب انداخت و خود براند چون چغتای آنجا رسید آن مسلمان را
آنجا در آب دید فرمود تا او را بگرفتند و از وی مطالبه کرد و گفت چون فرمان
است که هیچ آفریده در آب نرود چرا فرمان را خلاف کردی بر تو کشتن واجب
آمد آن مسلمان گفت یک بالشت نقره من در آب افتاده است بطلب آن
بالشت در این حوض افتاده ام چغتای فرمان داد تا جماعت مغلان در آب
رفتند و آن بالشت را بیرون آوردند چون ملاحظه نمود براند و آن مسلمان بتدبیر
و لطف آن پادشاه عادل کریم اکتای خلاص یافت خفف الله عنه العذاب
و بسعی او مسلمانان بسیار از دست آن ظالم که چغتای بود خلاصی یافتند جماعتی
از ثقات چنین روایت کرده اند که در تواریخ ما تقدم و ایام سالفه و قرون ماضیه
در بلاد ترکستان و ممالک چین و تنکت و طمغاج هرگز پادشاهی کریمتر و نیکو
اخلاق تر از اکتای پای در رکاب نکرده است چون مملکت پدر بر وی قرار
گرفت و برادران و خانان ترکستان کمر بستند و لشکرها ساخته کرد باطراف
ممالک فرستاده و جرماغون نوین را بطرف عراق فرستاد در شهور
سنه خمس و عشرین و ستمائه و منکوته نوین را بطرف غزنین فرستاد و در شهور
سنه مذکور طخارستان و قندز و طالقان حواله او کرد و ملوک خراسان و غور

وکرمان وپارس که در قلعها وحصارها باقی بودند جمله بقراقرم بخدمت اکتای رفتند
وشحنگان التماس نمودند واطراف خراسان روی بعمارت نهاد از مسلمان پروری
اکتای حکایت دیگر لائق است آورده شد حکایت ثقات چنین روایت کرده
اند که چغتای مدام در ایذای مسلمانان جد مینمود و اسباب می انگیخت تا بلائی و
زحمتی باهل اسلام لاحق گردد وبقیهٔ مسلمانان را قلع کند و مستاصل گرداند چنانچه
از مسلمانان هیچ موضعی علامتی و بقیهٔ نماند و انتشار آن فتنه قصد و کوشش
میکرد جماعت مغلان و دیگر نوینان و بهادران را بران میداشت تا از مسلمانان
کلماتی وحرکاتی باکتای میرسانیدند که موجب زحمت و ضرر اسلام و اهل
اسلام می بود و سبب قمع و هلاک ایشان میشد تا وقتی یکی را از رهبانان بت
پرست که بزبان ترکان آنجماعت را نوینان میگویند بران داشت تا بنزدیک
اکتای آمد و گفت که من چنگیزخان را در خواب دیدم مرا فرمان داده است تا بتو رسانم و تو
که اکتای پسر اوئی و نصب کردهٔ چنگیزخان هیچ آن فرمان را سهل نگذاری
و از آن پس عدول و امتناع ننمائی نباید که رضای چنگیزخان در نیابی و آن فرمان
آنست که چنگیزخان فرموده است که مسلمان بسیار شده است و بعاقبت برافتادن
ملک مغلان از مسلمانان خواهد بود اکنون میباید که تمامت مسلمانان را که در کل
ممالک ما اند از آنجا که بلاد چین و طمغاج و تنکت و ترکستان تا بزمین ایران
و عجم تمام مسلمانان را بقتل رسانی و از ایشان نام و نشان نگذاری اکنون
من فرمان چنگیزخان رسانیدم و از گردن خود آن عهده بیرون کردم میباید که
تو امتثال نمائی و فرمان برداری کنی و طوائف مسلمانان را مهلت
حیات ندهی تا ملک ما زوال نیابد چون این فرمان برسانید اکتای پادشاه
عادل و عاقل و دانا و هوشیار بود و مسلمان دوست بفراست پادشاهانه
دریافت که این سخن کذب و دروغ است و روائح دروغ از ادای آن بمشام
فراست میرسد و فرا کردهٔ برادرم چغتای ظالم است حالی آن نوین بت پرست را

فرمانداد تا منزلی بزرگانه با مراتب نزل و مایحتاج و آنچه از لوازم او باشد مهیا
گردانیدند و فرمود که این فرمان بس بزرگست و باهیبت و خون بسیار خلق میباید
ریخت و هیچکس نیست از ملوک و نوینان و بهادران و جزبیان که نه مبالغ
مسلمانان اسیر دارد و در اطراف ممالک چین و طمغاج و ترکستان و ایران
و عجم متفرق اند هر آینه این فرمان بجمله می باید رسانید تا همگنان بر حکم این
این فرمان بروند اکنون ترا باید خبر کرد تا بجمله ممالک مغل فرستاده شود و نوینان
و جزبیان و بهادران و دیگر ملوک جمع شوند و آن فرمان باهیبت بدیشان رسانیده
آید و بر همگنان لازم گردد که فرمان باهیبت ترا انقیاد نمایند پس فرمانداد تا آن
بت پرست را بمنزلی که معین کرده بودند فرود آوردند چنانچه در اعزاز و اکرام او هیچ
دقیقه از دقایق نیکویی فرونگذاشت که آن کبر لعین در زمین ترکستان و طمغاج و
چین اسمی و صیتی داشت چون مدت معین برگذشت و اکابر مملکت مغل جمع
شدند اکتای فرمان داد تا مجلسی بس باتکلف پادشاهانه چنانچه معهود آنجماعت
بود با رسم نیکو ترتیب کردند و شرائط آن کار و بار بتقدیم رسانیدند پس
اکتای بر تخت بنشست و جمله بزرگان ممالک که حاضر آمده بودند پیش
تخت کمر بستند و جماعتی که محل نشستن داشتند بزانوی خدمت در آمدند
پس فرمانداد تا آن نوین را باعزاز تمام در بارگاه او حاضر کردند چون بیامد
و پیش تخت بنشست اکتای فرمود وقت آنست که فرمان چنگیز خان را
تبلیغ کنی و آنچه فرمان است برسانی تا همه امتثال نمایند آن نوین بپای
برخواست و فرمان چنگیز خان بر وجهی که دعوی کرده بود تبلیغ نمود همگنان
روی بر زمین نهادند و باتفاق گفتند که فرمان شنیدیم و گردن نهادیم فرمان
پادشاه وقت اکتای چیست که این فرمان را بر چه وجه انقیاد باید نمود و چگونه
میباید کرد تا بر آنجمله برویم اکتای فرمود که هر دعوی را حجتی و برهانی بباید
تا صدق از کذب و صحت از سقم پیدا گردد که فرمان خان است لازم باشد

همکنان منقاد فرمان باشند و اگر کذب و دروغ و یا افترا کرده است بگفته صاحب غرض خون خلق و رعایا و بندگان بدروغی ریخته نگردد چون اکتای این سخن بگفت حاضران روی برزمین نهادند که آنچه بر لفظ خان میرود نزد جمله عقلای عالم و اهل تمیز و خرد برین مزید نتواند بود که سخن پادشاهانه و حدیث بزرگانه است که از کمال عقل و فرماندهی همین تقاضا کند و هیچ آفریده دست اعتراض بر ناصیه این فرمان نتواند نهاد اما میباید که اکتای فرمان دهد و اشارت کند که صدق و کذب و صحت و فساد این دعوی بچه وجه معلوم و مبرهن گردد اکتای روی بدان نوین بت پرست کرد و گفت که تو زبان مغلی دانی یا ترکی یا هردو زبان بدانی آن نوین بت پرست گفت من زبان ترکی دانم و زبان مغلی ندانم اکتای روی بمغلان بزرگ کرد که اهل و نسب ایشان مغل خاص بود گفت شما را یقین و روشن هست که چنگیز خان بجز زبان مغلی هیچ زبان دیگر ندانستی همه روی برزمین نهادند و باتفاق گفتند که سخن همچنین است که چنگیز خان هیچ زبان دیگر ندانستی مگر زبان مغلی اکتای روی بدان نوین کرد که چنگیز خان این فرمان بکدام زبان بتو رسانید بمغلی یا بترکی اگر بمغلی گفت چون تو مغلی ندانی بچه وجه ترا معلوم شد که او چه میگوید و اگر او بترکی گفت چون او ترکی نمیدانست چگونه فرمان رسانید جوابی که از و رائحه صدق آید بازگوی تا بر آن رفته شود آن نوین بدکیش زشت سرشت ملعون خاموش و خجل بماند چنانچه دم ازان دوزخی بر بنا رفضیحت شد جمله بزرگان مغل و ملوک ترکستان باتفاق روی برزمین نهادند که آن فرمان دروغ است و از صدق عاری اکتای آن نوین را گفت ترا بجهت حرمت برادر خود چغتای سیاست نمیکنم بجای خود بازگرد و بگوی تا چغتای و اتباع او دست از ایذا و تعدی مسلمانان بدارند که ایشان برادران و یاران ما اند و قوت مملکت ما از ایشان ظاهر شده و

جهانیان بعد ایشان مسخر ما گشتند خفف الله عنه العذاب بعضی از ثقات
چنین گفتند که اینچنین الطاف و اکرام دلیل آن بود که اکتای در سر مسلمان
شده بود والله اعلم **حدیث نامزد کردن لشکر بطرف**
عراق و ترکستان چون اکتای لشکر بجانب خراسان و عراق فرستاد
جرماعون نوین را بر سر آن لشکر فرمانده کرد چون بطرف عراق آن لشکر برفت
بقدر پنجاه هزار مغل و دیگر اجناس بزرگان ترکستان و اسیران خراسیان
که روی بدان دیار نهادند بقدر صد هزار سوار بود در شهور سنه ثلث وعشرین و
ستمائه چون بدان دیار رسیدند خلق آن دیار و اطراف را چنان قتل کردند
که قلم را مجال تحریر آن نباشد جمله شهرهای عراق و جبال ازان و آذربایجان و
گیلان و ولایت رستمدار که در اطراف بحر خزر است تا دربند روم و آذربایجان
همه نهب شد و خراب کردانید مگر یک شهر اصفهان را که از اول ظهور چنگیز خان
مغل و لشکر او بدیار عراق تا بوقتی که اصفهان کشاده شد مدت پانزده سال
بالیست چنانچه بعد ازین بتحریر پیوندد بموضع خود و آن لشکر مغل بر عقبه حلوان
بگذشت تا حوالی مدینة السلام بغداد را نهب کردند و چند مرتبه از مستنصر بالله
بدفع طائفه مغل و لشکرهای کفار ملوک اسلام باحشمهای عجم و ترک و کرد و عرب
نامزد شد و با کفار قتال و جهاد بسیار کردند و در همه اوقات فتح و نصرت مر لشکر
اسلام را بود و بهیچ وجه دران عهد لشکر کفار بر اطراف و حوالی دار الخلافه دست
نیافتند و جرماعون که لشکر کفار مغل بود در حد و قم و کاشان مقام ساخت
و بعضی را بطرف فارس و کرمان بدوانید اتابک ابوبکر فارس که پادشاه آن بلاد
است و براق حاجب خطائی که فرمانده کواشیر و کرمان شده بود بطریق صلح
با لشکر مغل بساختند و مال معین مقرر کردند که هر سالی برسانند و آن دو مملکت
پارس و کرمان بسبب آن قرار و صلح آرام گرفتند و از لشکر کفار مغل بسلامت
ماندند و باقی جمله شهرهای عراق و آذربایجان و طبرستان خراب شد و سید بن

عهد لشکرهای مغل از طرف ترکستان تا حد بلاد کابل و غزنین و زاولستان شد
و ملک سیف الدین حسن قرلغ چند مرتبه چون دید که استیلای کفار را جز بطریق
خدمت دفع نمیتوان کرد با ایشان بوجه خدمت باز پیش آمد و شحنگان قبول کرد
و ملوک غور و خراسان همه شحنگان آوردند و از جانب ترکستان طایر بهادر
تا حد بلاد هرات شد و لشکرهای مغل بطرف بلاد نیمروز رفت و درین حادثه
سیستان و نیمروز کرت دوم در عهد ملک تاج الدین ینالتگین خوارزمی که
سیستان گشت و قوت گرفته بود و ذخائر وافر نهاده در شهور سنه خمس و عشرین
و ستمائه لشکر مغل ببلاد نیمروز رفت و قلعه ارک سیستان را که بر رکن شرقی و شمالی
شارستان سیستان است در بندان دادند و مدت نوزده ماه در پای آن قلعه
مقام کردند هر چند که کفار مغل جد و جهد مینمودند هیچ جه بران قلعه و شهر دست
نمییافتند تا رنجوری وبا بر جماعت مسلمانان قلعه غالب شد و کار خلق بجائی
رسید که صد مرد و دویست مرد بیک موضع که جمع می بودند بیکبار حاشا عن
الناظرین برحمت حق تعالی می پیوستند ثقات روایت کرده اند که شبی اهل قلعه
تدبیر کردند تا در شب بجهت دفع لشکر مغل کمین سازند و در بعضی از تنورهای
دروازه شمالی پنهان شوند و چون بامداد شود از دروازه شرقی چهار مرد جنگ
بیرون رود و بجهاد مشغول گردد چون لشکر مغل روی بدان طائفه غازیان نهند
از دروازه شرقی بیرون آیند و بر بالای قلعه طبل بزنند چون آواز آن طبل بدان
طائفه برسد که در کمین اند از دروازه شمالی کمین بگشایند و از پس پشت لشکر کفار در
آیند و غزا بسنت بکنند برین قرار بقدر هفتصد مرد لشکری تولکی تمام سلاح از قلعه
نیمشب بدان طرف که قرار بود بکمین جای برفتند و قرار گرفتند چون بامداد
فرض گذاردند و اهل قلعه سلاح پوشیدند و از دروازه شرقی بیرون رفتند
و جهاد آغاز نهادند و کفار مغل از لشکرگاه خود روی بمسلمانان غازی نهادند
و جنگ سخت آغاز شد چون هر دو لشکر بزخم شمشیر و نیزه و تیر در هم آمیختند بران

قرار شبانه بجهت گشاده کردن کمین طبل حصار فرو کوفتند یکمرتبه دو مرتبه هیچ
یکی از مردان کمین بیرون نیامد و از آن طایفه اثری پیدا نشد ملک تاج الدین
ینالتکین معتمدان فرستاد که بروید و نگاه کنید که توقف اهل کمین بسبب چیست
آن فرستاده چون بدان موضع آمد تمام هفتصد مرد را دید که جان بحق تسلیم کرده بودند
و در ایشان هیچ اثر حیات باقی نمانده بود این حادثه بجهت آن تحریر آمد تا ناظران را
معلوم و مبرهن گردد که چون خشم خدای تعالی در آید چندین آغاز سیاست ظاهر گردد نعوذ
بالله من غضبه ثقات چنین روایت کرده اند که اعم و اغلب واقعه وبای اهل ارک
سیستان آن بود که دهانشان درد آغاز میکرد و فوا انها جنبان میشد و سوم روز
برحمت حق تعالی می پیوستند حال وبای اهل قلعه برین منوال بود تا ناگاه عورتی
را از اهل قلعه درد دهان آغاز نهاد چون دوم روز دندانش جنبان شد دختری
داشت خورد دختر را پیش خواند و بنشاند و گفت ما را امشب دست و پای
ترا بدست خود حنا بندم که فردا روز سوم است و هنگام رحلت مادر تو بدین
نیت دست و پای دخترک را حنا بست و عورات را معهود است که چون حنا
بر دست و پای کسی بندند انگشت خود را بزبان زنند تا آب دهن انگشت
ایشان تر میشود و حنا را از آن موضع جای دیگر می برند چون دست و پای دخترک
حنا بست دل بر اجل بنهاد و بخفت بامداد دندانهای آن عورت بیخ محکم کرده
بود و درد دهان تمام زائل شده بود چون روز سوم شد آشنایان و همسایگان
او را بصحت یافتند و چارم روز تمام تندرست گشت مردم متعجب ماندند
و از وی تفحص واجب داشتند که سبب حیات و زوال علت دهان و استحکام
دندان تو چه بود و چه دارو کردی و کدام درمان ساختی عورت گفت که من هیچ
داروئی نداشتم و نکردم خدای تعالی صحت بخشید گفتند عالم عالم اسباب است
آخر از تو چه حرکت و عمل در وجود آمد آن عورت حنا بستن دختر باز گفت و حدیث
تر کردن انگشت و رسیدن اثر حنا بدهان خود همگنان اتفاق کردند که دافع آن

علت حنا است و همچنان بود که آنحال در میان اهل قلعه افتاد و این حدیث منتشر
گشت و کار بجائی رسید که هر کرا این علت ظاهر میشد حنا در دهان می افگند
وصحت می یافت چنانکه یکمن حنا بمبلغ دویست و پنجاه دینار زر سرخ رسید
و هر که حنا داشت مال خطیر از بهای آن حاصل کرد حق تعالی را لطائف بسیار
است با بندگان اما اجل را هیچ تدبیر نیست عاقبت ملک تاج الدین ینالتکین را
بر چشم تیری آمد و یک چشم او برفت و بعد از آن ناگاه بر سر برجی جنگ میفرمود پای او
از جای بشد و از بالای قلعه بزیر افتاد و گرفتار گشت و شهید شد و قلعهٔ ارگ
سیستان بدست کفار افتاد

حدیث نامزد کردن لشکرهای مغل بطرف غزنین و لهاوور

اکتای چون بتخت نشست چشمها
بطرف غور و غزنین نامزد کرد و طایر بهادر بر در شهر سیستان آن نموده او در ورطهٔ
یکی بود از نوینان بزرگ و آن مغل در جنگ سیستان بدوزخ رفت بفرمان اکتای
طایر بهادر مهتر و فرمانده آن طائفهٔ مغل شد بجای آن مغل بزرگ چون از سیستان
بخراسان آمدند ایشان نوین و نکودر نوین و لشکرها که بطرف غور و خراسان
بودند بطرف غزنین آمدند و پیش از ین ملک حسن قرلغ را از بنیان مستاصل
کرده بودند و با او مالی قرار یافت و چندانکه میخواستند که ملک سیف الدین
قرلغ را بدست آرند میسر نمیشد تا در شهور سنهٔ ست وثلاثین وستمائه ناگاه
بر ملک سیف الدین حسن قرلغ زدند و او منهزم از کرمان و غزنین و بنیان
بجانب بلاد ملتان و زمین بلاد سند آمد و درآنوقت تخت هندوستان
بسلطان رضیه دختر سلطان شمس الدین آراسته بود پسر مهتر ملک حسن قرلغ
بحضرت دهلی پیوست و از راه عاطفت ولایت برن بدو مفوض شد مدتی
بود ناگاه عطف کرد و بی اجازت حضرت بجانب خدمت پدر خود باز رفت
و چون ملک سیف الدین ببلاد سند آمد بلاد غزنین و کرمان بدست
گماشتگان مغل بماند تا در شهور سنهٔ تسع وثلاثین وستمائه لشکرهای مغل و چشمهای

غور نامزد لوهور گشت و طایر بهادر که متصرف هرات و بادغیس بود و دیگر نوینان
که متصرفان بلاد غور و غزنین و گرمسیر و طخارستان بودند همه بالشکرهای خود
چون بلب آب سند رسیدند کبیرخان ایاز که مقطع ملتان بود و ملک اختیارالدین
قراقش مقطع لوهور بود و تخت سلطنت بسلطان معزالدین رسیده بود در این مدت
چون خبر وصول لشکرهای مغل بملتان رسید کبیرخان برای ناموس چتر برگرفت و
لشکرها جمع کرد و مستعد جهاد شد چون خبر جمعیت او بلشکرگاه مغل رسید عزیمت کفار
برسمت لوهور مصمم گشت و بدر شهر لوهور آمدند و در حصار لوهور استعداد ذخیره و
سلاح نبود و خلق لوهور باهم یکدل و متفق نشدند و اکثر ساکنان آن شهر تجار بودند
و بجانب بالای خراسان و ترکستان در عهد مغل سفرها کرده بودند و بروجه عاقبت
اندیشی هر یک از مغل فائده شده و مثال امان حاصل کرده و بدین استظهار در محافظت
و جنگ حصار با ملک قراقش موافقت نمینمود و مدد و مدافعت و مقاتلت
نمیکردند و لشکر اسلام بواسطهٔ آنکه ملوک ترک و غوری از سلطان معزالدین بهرام
شاه خائف می بودند باهم جمع نمیشدند بدین سبب از طرف دهلی لشکری
بدفع مغل بزودی متوجه نشد و مدتی بر در شهر لوهور جنگ قائم گشت و لشکر
مغل بر اطراف حصار لوهور منجنیق بسیار نهادند و بارها خراب کردند و
بدان مقدار که ملک قراقش را دست داد مقام نمود و جهاد کرد چون او را حال
اختلاف و تفرقهٔ خاطر اهل لوهور معلوم شد قاضی و معارف بر سر بارهٔ شهر
در پاس داشتن تقصیر بسیار میکردند ملک قراقش دانست که عاقبت کار
او وخیم است و محافظت آن شهر از وسع و طاقت او بیرون است با فوج
و حشم خود برسم شبیخون بیرون آمد و بر لشکر کفار زد و بیک حمله صف لشکر
مغل را برهم درید و بطرف دهلی روان شد بعضی از خواص و حرم وی از آن جمله
از وی جدا ماندند بعضی کشته شدند و شهادت یافتند و بعضی در تاریکی شب
و غوغا خود را از پشت اسب در افکندند و در صحراها و گورستانها مخفی شدند

وحرم ملک بهدران غوغا بموضعی پنهان شد و دیگر روز چون اهل شهر و لشکر مغل را
از فرار ملک قراقش وبیرون شدن او معلوم شد دل اهل شهر و قلعه بکلی شکست و مغل چیره
شد و شهر را بگرفتند و در هر محلت قتال افتاد و مسلمانان جهاد بسیار کردند اما
دو فوج از مسلمانان دران حادثه جان را گرو ار برمیان بستند و دست بشمشیر
بردند و تا آن لحظه که یک رگ بر اعضای ایشان بود و حرکت داشت تیغ میدریغ
میزدند و مغل را بدوزخ میفرستادند تا آنگاه که هر دو طائفه بعد از جهاد بسیار بدولت
شهادت رسیدند یکی مبارز اقسنقر کوتوال لوهور بود که در مبارزت و کارزار چه
هزار رستم دستان ترجیح داشت با اتباع خود و دوم مبارز دینار مهر امیر آخور که جهاد
بسنت و غزا بوجهی دران روز نمودند که روح مطهر علی مرتضی علیه السلام از فراز بهشت
جنان در موافقت همه انبیا و رسل نثار رحمتش میفرستاد با اتباع و فرزندان خود
چون لشکر مغل شهر را بگرفت خلق را شهید کردند و اسیر گرفتند اما چندان مغل
بدوزخ رفت که در حد و حصر نیاید بقدر سی و چهل هزار مغل با هفتاد هزار اسپ بلکه
زیادت و هیچکس نبود از لشکر کفار که زخم تیر و تیغ و ناوک نداشت و بیشتر
از نوینان و بهادران مغل بدوزخ رفتند و طایر بهادر با اقسنقر کوتوالی هم
نیزه شد هر دو یکدیگر را زخم نیزه کردند طایر بهادر بدوزخ رفت و اقسنقر شیر صفت
به بهشت خرامید فریق فی الجنة و فریق فی السعیر چون لشکر مغل شهر لوهور
گرفتند و خراب کردند و بازگشتند ملک قراقش از حد و آب بیاه بطرف لوهور
بازگشت که در شب گریز از لوهور مبالغ مال از زر عین و غیر آن جامداران ملک در آب
انداخته بودند و آن موضع را نشان کرده بطلب آن اموال بازگشت چون بلوهور
رسید آن اموال بازیافت که بدست مغل نیفتاده بود و بعد از رفتن کفار
هندوان کوکهران و گبران نیز بلوهور آمده بودند و خرابی میکردند ملک قراقش
ایشان را دریافت و جمع را بدوزخ فرستاد و باسلامت بحضرت دهلی آمد

حدیث فوت شدن الغ خانی

روایت از سلف چنین رسیده بود که چون خروج ترک باشد و جهان را تنگ چشمان
بگیرند و بلاد عجم و ممالک ایران خراب کنند و لشکر ایشان چون بلوهور رسند
دولت انجماعت روی بنقصان نهد و قوت کفار بعد از ان کم گردد دران ایام
کاتب این حروف منهاج سراج اصلح الله حاله بقدر هفت ساله بود بجهت حفظ
کلام الله بخدمت امام علی غزنوی میرفت که این روایت ازو سماع افتاد بود و
جماعت ثقات از امام جمال الدین بسطامی روایت کرده اند که در شهر بخارا بر
سر کرسی در اثنای تذکیر در عهد دولت اکتای بسیار گفتی که خدایا لشکر مغل را زود تر
بلوهور برسان تا رسیدند و انمعنی ظاهر شد چون لوهور را فتح کردند در ماه جمادی الاولی
سنه تسع و ثلاثین وستمایه دوم روز از فتح لوهور جماعت رواة از تجار خراسان و
ماوراء النهر گفتند که اکتای فوت شد و از دنیا نقل کرد بعد از فوت او چند مرتبه قبائل
مغل تیغ درهم گرفتند و اکابر ملاعین ایشان اعم و اغلب بدوزخ رفتند و تفرقه
بقبائل ایشان راه یافت و برادرزادگان چنگیز خان که ایشان را پسر اوتکین میگویند بخدمت
التونخان چین رفتند و چغتای و پسران او تمرد آغاز کردند و بسیار بدست یکدیگر
کشته شدند و مدت پادشاهی اکتای بن چنگیز خان ۹ سال بود چون او فوت شد
یکسال و نیم هیچکس از تخم آن ملاعین بتخت ننشست و معهود مغلان چنین بود که چون
پادشاهی فوت شود یکسال و نیم سوار نشوند و انمدت را سه سال شمرند یک سال
و نیم روز و یک سال و نیم شب چون مدت تمام شد زن اکتای ترکینه خاتون مدت
چهار سال بر ممالک مغل فرمانده‌ی کرد و در انمدت حرکات عورات چنانچه از نقصان
عقل و غلبان شهوات آید از وی ظاهر شد اکابر ممالک مغل آن حرکات را انکار کردند
و طلب پادشاه ضابط نمودند ترکینه خاتون را در موافقت اکتای روان کردند
و پسر او را بتخت نشاندند

الخامس چغتای بن چنگیز خان

چغتای پسر دوم چنگیز خان مغل بود و او مرد ظالم و سافک و قتال و بدکردار بود
هیچکس از فرماندهان مغل از او مسلمانان را دشمن تر نبود نخواستی که هیچ آفریده

نام مسلمانی پیش او بر زبان نراندی مگر ببدی و در همه قبائل او امکان نبودی که هیچ
کس گوسفند را بر سنت مسلمانی ذبح کردی همه مردار کردندی و گذاردن نماز مجال
نبودی و هیچ مسلمانی را و پیوسته جغتای بران بودی که مسلمانانرا بقتل باید رسانید
و از ایشان باید که هیچ باقی نماند و هیچیک از مسلمانان در نظر او نتوانستی آمد و او
مهتر از اکتای بود چون چنگیز خان را مزاج او که بس قتال و ظالم است معلوم بود
او را وصیت پادشاهی نکرد و برادر کهتر او اکتای را بپادشاهی وصیت
کرد و جای باش جغتای هم دران موضع اصل مغل بودی و از ولایات چنگیز خان
که در تصرف او آمد او را نصیب معین گردانید و لشکر او باطراف ماوراء النهر
و فرغانه و ترکستان بهر موضع بود چنانچه از ان برادرانش توشی برادر مهتر ایلیش پدر
غمز کرده بود که توشی در مزاج آن دارد که چنگیز خان را در شکارگاه بکشد چون
بسمع پدر رسانید چنگیز خان توشی را زهر داد و هلاک کرد و چند سال این جغتای
بر سر قبائل و لشکرهای خود بود و چون قضای اجلش در رسید حق تعالی ولی
بزرگ از اولیای خود را بر دست او فوت گردانید تا بسبب آن بدوزخ رفت
حکایت درویش و آنچنان بود که درویشی عارفی صافی باطنی بود از حدود خراسان
او را شیخ محمود آتش خوار گفتندی شخصی بس بزرگوار و درویشی بس نامدار از سر
جان برخاسته و در غم حق نکاسته تن در مشقت داده و سر در جهان نهاده گرد بلاد
طوف میکرد بموضعی رسید میان دو کوه که از زمین ترکستان ببلاد چین از ان
راه میشوند و میان آن دو کوه دربند با محکم نهاده و نگاهبانان داشته و اصحاب صد
نصب کرده تا هر که بطرف چین رود یا از آن بلاد بترکستان آید آن جماعت تفحص
حال کنند و از حال ایشان با خبر باشند چون شیخ محمود آتش خوار بدان موضع
رسید جماعت نگاهبانان شخصی دیدند از عادت خلق بیگانه و بصورت ظاهر
چون دیوانه او را بگرفتند که تو فدائی این شیخ محمود گفت آری من فدائی هستم
هر چند با او الحاح کردند که تو کیستی بگو گفت سخن همان که شما گفته اید فدائی ام چون

بدان سخن قرار نمود و او را نزدیک جغتای آوردند مسعود بیک جملة الملک جغتای
بود شیخ محمود را بشناخت اما از خوف جغتای هیچ نتوانست که حال شیخ محمود
و بزرگی او باز گوید جغتای شیخ محمود را گفت که تو کیستی گفت که من فدائی هستم
جغتای گفت که با تو چه میباید کرد شیخ محمود گفت بفرمای تا مرا تیرباران کنند تا باز
رهم جغتای گفت تا او را تیرباران کردند چون شیخ محمود برحمت حق تعالی پیوست
بعد از چند روز دیگر جغتای در شکارگاه بر شکاری تیر باز گشته می انداخت هم
بر پشت آن ملعون آمد و بدوزخ رفت و بندگان خدای تعالی خصوصا اهل اسلام
از شر آن ملعون خلاص و مناص یافتند

السادس کیک بن اکتای

ثقات چنین روایت کرده اند که اکتای را دو پسر بود یکی کتن دوم کیک اما کتن که بزرگ
بود بعلت افلاج مبتلا گشته بود و صلاحیت پادشاهی و ضبط ممالک
و فرماندهی نداشت تخت را ببرادر خود کیک سپرد چون کیک بپادشاهی
بنشست جمله گردن کشان مغل او را خدمت کردند و لشکرها باطراف چین و ایران
و هندوستان و خراسان و عراق نامزد کردند منکوته نوین را بسر لشکرهای طخارستان
و ختلان و غزنین با دیگر لشکرکشان گردانید و او پیری بود کشیده بالا و یک چشم
از جملهٔ خواص چنگیزخان چون منکوته بزمین ایران آمد بطالقان و قندز و لواحی
مقام خود ساخت و در شهور سنهٔ ثلث واربعین وستمائه عزیمت ممالک
سند کرد و لشکر آن دیار را بطرف اچه و ملتان آورد درینوقت تخت هندوستان
بفر و بهای سلطان علاء الدین مسعود شاه آراسته بود و شهر لوهور خراب بود و
ملک سیف الدین حسن قرلغ بملتان بود و در شهر و حصار اچه هندو خان مهتر مبارک
خان فرمانده بود و والی از دست خود بمعتمدان در قلعه اچه نصب کرده بود چون
خواجه صالح کوتوال منکوته با لشکر مغل بکناره آب سند رسید ملک سیف الدین
حسن قرلغ حصار و شهر ملتان خالی گذاشت و در کشتی نشست و بطرف دیول
و سند و سیستان برفت و منکوته بپای حصار اچه در آمد و حصار داد و جنگ قائم

شد و اطراف و حوالی اچه خراب کرد و اهل حصار جد و جهد بلیغ نمودند و در محافظت
حصار جهد بسیار کردند و مغل بسیار بدوزخ فرستادند و هرچند لشکر مغل و نوینان
و کفار کوشش میکردند غازیان حصار سر رخنه نگاه میداشتند تا یکی از بهادران نامدار
مغل که بطرفی رفته بود چون بنزدیک منکوته آمد منکوته را طعنه زدن گرفت که این چه
قلعه است و حصار که تو در گرفتن آن چندین توقف و تانی میورزی من بیک
حمله آن قلعه را بگیرم شب آن مستعد شد و مغل بسیار در سلاح کرد و ناگاه در
پاس سوم که وقت آسایش پاسبان و مرد حصار بود بسر آن رخنه بر آمد فضل حق
تعالی آن بود که اهل قلعه در پس آن رخنه آب و گل بسیار باهم آمیخته بودند و لوری
و گلزار ژرف کرده زیادت یک نیزه بالا چون بهادر مغل پای در اندرون رخنه
نهاد بزعم آنکه زمین است دران گلزار افتاد و غرق شد اهل قلعه نعره زدند و مشعله
برآوردند و در سلاح شدند مغلان دیگر بازگشتند و دیگر روز کسان در میان کردند
این بهادر که دوش گرفتار شده است باز دهید تا لشکر از پای قلعه برخیزد چون آن
لعین بدوزخ رفته بود و با آب سیاه و گل تیره فرو شده باز دادن ممکن نبود
اهل قلعه از گرفتاری او منکر شدند فی الجمله بفضل آفریدگار تعالی اسبابی مهیا گشت
که مسلمانان اچه از دست تعدی کفار در ضمان امان بماندند و یکی از آن اسباب
آن بود که چون لشکر مغل بپای حصار اچه آمد مسلمانان حصار قصه بحضرت
دار الملک دهلی حرسها الله بوجه استعانت رفع کردند و سلطان علاء الدین
بتحریص و جد و جهد الغخان اعظم لشکرهای هندوستان جمع کرد و بر عزیمت
دفع لشکر مغل بطرف بالا نهضت فرمود و کاتب این حروف منهاج سراج
دران سفر در خدمت رکاب اعلی بود چون رایات اعلی علائی بطرف آب بیاه
متوجه طرف اچه گشت چنانچه پیش ازین در تحریر آمده است و بتقریر پیوسته
حشم مغل را چون از آمدن لشکرهای اسلام معلوم شد و یزک غزاة بنزدیک
آن بلاد رسید طاقت مقاومت نداشتند از پای حصار اچه نامراد باز گشتند و

برفتند و آن قلعه بدولت لشکر اسلام و عنایت ربانی از شر آن ملاعین بسلامت بماند و الحمد لله رب العالمین علی ذلک **حدیث کرامت مسلمانی**
ثقات چنین روایت کرده اند که چون کیک در پادشاهی قوت گرفت و بنو اعمام خود را که پسران جغتای بودند هلاک کرد و نویان و بهادران مغل جمله او را منقاد شدند و چند مرتبه لشکرهای بی اندازه بطرف چین فرستاد و او را در ان بلاد فتوح برآمد جماعت زهاد چین و بت پرستان تنکت و طمغاج که ایشان را نوبنان میگویند بر کیک استیلا یافتند مدام آن جماعت در ایذای مسلمانان میکوشیدند و اسباب رنجه داشت اهل اسلام می انگیختند تا مگر بنیاد اهل اسلام را بکلی قلع کنند و مستاصل گردانند و نام و نشان مؤمنان را از صحایف آن بلاد محو کنند یکی از آن نوبنان که در بلاد چین و ترکستان صیتی و اسمی داشت بنزدیک کیک آمد و گفت اگر میخواهی تا تخت پادشاهی و لشکر مغل بر تو باقی ماند از دو کار یکی بکن یا آنکه تمام مسلمانان را بقتل رسان و یا آنکه توالد و تناسل ایشان را قطع کن مدتی برین نهج کیک را باز مینمود و بدین فساد اغوی میکرد و لطایف حیل می انگیخت و کشتن مسلمانان بسبب کثرت در ولایت چین و ترکستان و تنکت دست نمیداد و برین قرار دادند که صواب آن باشد که فرمان کیک نافذ گردد تا جمله مسلمانان را خصی کنند و مجبوب گردانند چنانچه نسل ایشان منقطع گردد و مملکت مغل از خروج و فساد ایشان بسلامت ماند چون آن تعدی و ظلم برین وجه در مزاج کیک قرار گرفت و برین وجه بیارامید فرماند تا مثالی بجمله اطراف ممالک مغل از اقصی چین تا نهایت عجم و عراق و روم و شام اصدار کنند بر همه فرماندهان مغلان که باطراف ممالک نصب اند تا برین جمله فرمان را انقیاد نمایند و امتثال واجب دارند چون آن مثال در قلم آمد بنزدیک کیک آوردند و نشان کرد لشکرف که آنرا التمغاج میگویند بلغت ترکی پس آن مثال بدان توین مغل داد که هم تو این مثال را بکل ممالک تبلیغ کن و درین باب جد بلیغ نمای و ...

بارگاه کیک بیرون می آمد سگی بود که مدام بر درگاه و حوالی تخت و اطراف موکب خاص و مرکب اختصاص کیک می بود و داغ خاصگی بر طوق زرین مرصع او ثبت بود سگی که بر هزار شیر غرین و ببر گزین بحمله و جرأت و تفضل ترجیح داشت این سگ در بارگاه کیک بود چنانچه گرگ در گوسپند و آتش در سپند افتد آن نوین بدکیش را فرو گرفت و بر زمین زد و آنگاه آن خاکسار را خائیا بدندان از بیخ بر کند و لقوت آسمانی و بتائید ربانی در حال هلاکش کرد و حدیث دعای مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم که در حق پسر ابولهب کرده بود اَللّٰهُمَّ سَلِّطْ عَلَيْهِ كَلْباً مِنْ كِلَابِكَ در حق این خسیس بدفعل ملعون ظاهر شد و چنین کرامتی در دین اسلام و دولت محمدی و اعجاز متابعان سنت احمدی را بخشید تا از شر آن ملاعین در کنف عصمت باری تعالی بسلامت ماندند چون کیک و نوینان مغل و حاضران کفار چنین هیبتی و سیاستی مشاهده کردند از آن اندیشه فاسد رجوع نمودند و دست از تعدی مسلمانان بداشتند و آن طمغاج را پاره کردند الحمد لله علی نصرة الاسلام وقمع الاصنام چون از مدت پادشاهی کیک یکسال و نیم گذشت قضای اجل در رسید و کیک بر خوان اجل لقمهٔ مرگ در دهان حیات نهاد و سبب آن هم آورده شود

حدیث فوت شدن کیک

ثقات چنین روایت کرده اند که کیک را مدام جماعت نوینان بر ایذای مسلمانان اغوا میکردند و بران میداشتند تا اهل ایمان را زحمت میداد امامی بود دران بلاد از علمای اهل اسلام بانواع علم طریقت موصوف و بفنون علم شریعت و فنون دقائق حقیقت آراسته ظاهرش بزیور علم و فضل محلی و باطنش بانوار صفوت و عمل مصفی در دین اسلام مشار الیه گشته و در سنت محمد مصطفی صلعم قطب مدار عالیه شده و لقب او امام نور الدین خوارزمی بود جماعت ترسایان و قسیسان و طائفهٔ نوینان بت پرست از کیک التماس نمودند که آن امام مسلمانان را حاضر کند تا با او مناظره کنند و ترجیح دین محمدی و نبوت او ثابت

کردانند والا او را بقتل باید رسانید بحکم این التماس آن امام ربانی را حاضر آوردند عصمت
وَاللهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ درحوالی دین او بحراست وَلَنْ يَجْعَلَ اللهُ لِلْكَافِرِينَ
عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلًا طوف میکرد چون دران مجلس بنشست ازوی پرسیدند
که محمد چه کس بوده است بیان کن آن امام ربانی گفت محمد صلی الله علیه وآله
خاتم النبیین و سید المرسلین و رسول رب العالمین سرش بتاج لعمرک آراسته
وبرش بدواج الم نشرح پیراسته موسی عاشق منقبت او اللّٰهُمَّ اجْعَلْنِي مِنْ أُمَّةِ
محمد صلعم عیسی چاوش کوکبهٔ او وَمُبَشِّرًا بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ آن جماعت
کفار گفتند پیغمبر آن باشد که روحانی محض بود و بشهوت نسوان تعلق نکند و بدان
التفات ننماید چنانچه عیسی بود محمد را نه حجره و چندین فرزند بوده است این چگونه
باشد آن امام ربانی گفت داود پیغمبر علیه السلام را نود و نه زن بوده است إِنَّ هَذَا
أَخِي لَهُ تِسْعٌ وَتِسْعُونَ نَعْجَةً و سلیمان صاحب امکان را سیصد و شصت زن
در نکاح آورده است و یکهزار کنیزک خدمت فراش او کردندی آن جماعت کفار
ازراه تعند و انکار و مکابره و اصرار نبوت داود و سلیمان علیهما السلام برآمدند
و انکار کردند و گفتند ایشان پادشاهان بوده اند آخر الامر چون شبهت آن ملاعینان
فتور تمام داشت و از حلیهٔ صدق عاری دست از معارضه برداشتند و نقش
تعدی و ایذا بر صحائف معاملت نگاشتند از کیک التماس نمودند که امام را
بگویی تا بر وجه سنت و طریق شریعت محمدی دو رکعت نماز گذارد تا ما را و ترا
حرکات نامناسب او و ادای آن عبادت ظاهر گردد کیک فرمان داد که
برچنین دو رکعت نماز با جماعت چنانچه سنت دین شما است آن امام ربانی
یکی از مسلمانان را که در حوالی او بود بنزد خود خواند و برخاست سنت اذان
و اقامت بنماز جماعت وقتی باقامت رسانید و آیت إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ
از میان دل و جان خلیل وار برخواند و بتحریمهٔ نماز وَلَذِكْرُ اللهِ أَكْبَرُ در پیوست و در
نماز شروع کرد و ارکان قیام و قرائت و رکوع و سجود با تمام فرائض و سنن و

آداب بجای آورد و چون سر بسجده نهاد کیکت چندتن از کفار را حاضر کرد تا در وقت سجده آن امام ربانی و آن مسلمانان دیگر را که بوی اقتدا کرده بودند زحمت بسیار دادند و سر او بر زمین زدند بقوت و با ایشان حرکات فاسد کردند تا مگر نماز ایشان قطع کرده باشند آن امام ربانی و عالم سبحانی آنجمله تعدی و ایذا را تحمل میکرد و ارکان و شرائط نماز را تمام بجای آورد و نماز را هیچوجه قطع نکرد چون سلام داد روی بآسمان آورد و بشرائط اُدْعُوا رَبَّكُمْ تَضَرُّعًا وَخُفْيَةً نگاهداشت و باجازت بیرون خاست و بمنزل خود باز رفت حق تعالی و تقدس بقدرت کامله و قهر اعدا که از خود در آن سر شب دردی را بر کیکت موکل فرمود که رگ جانش بگارد اجل قطع کرد چنانچه در میان شب بدوزخ رفت و مسلمانان از ظلم و تعدی او خلاص شدند چون پسران کیکت آن هیبت و قهر مشاهده کردند دیگر روز از آن امام عذرها خواستند و رضا طلبی نمودند **السابع باتو بن توشی بن چنگیز خان** پیش ازین بتقریر پیوسته است که توشی پسر مهتر چنگیز خان بود چون او بقصد پدر از دنیا نقل کرد از وی پسران بسیار ماندند مهتر همه ایشان باتو بود او را بجای پدر او چنگیز خان بنشاندند و ممالک قبائل ترکستان از خوارزم و بلغار و برطاس و صقلاب تا حدود روم تمام در ضبط او آمد و در آن دیار جمله قبائل قبچاق و قنقلی و یمک و البری وارس و چرکس و آس تا بحر ظلمات بگرفت و جمله او را اعتقاد داشتند و او مردی عادل و مسلمان دوست بود و مسلمانان در پناه او مرفه الحال روزگار میگذاشتند و در لشکرگاه و قبائل او مساجد با جماعت قائم امام و موذن همه مهیا بودند و در مدت ملک او و عهد حیات او هیچ ضرر از فرمانها و اتباع او و لشکر او بیلاد اسلام نرسید و مسلمانان ترکستان را در ظل حمایت او فراغ بسیار و امن بیشمار بود و هر ولایت که در ایران در ضبط مغل آمده بود او را از آن نصیب معین بود و گماشتگان او و در آن مقدار که قسم او بود نصب بودند و جمله بزرگان و لشکر کشان مغل او را منقاد بودند و

بنظر پرسش توشی میدیدند چون کیوک از دنیا نقل کرد و بدوزخ رفت جمله در پادشاهی
با تو متفق شدند جز فرزندان چغتای و این النّاس بر باتو عرض کردند که تخت
مغل قبول کند و او بپادشاهی بنشیند تا جمله ممتثل فرمان او باشند باتو قبول
نکرد منکو خان بن تولی بن چنگیز خان را بنشاندند چنانچه بعد ازین بتقریر پیوندد
و بعضی ثقات چنین روایت کرده اند که باتو در سر و خفیه مسلمان شده
بود اما ظاهر نمیکرد و با اهل اسلام اعتقاد تمام داشت مدت بیست و هشت
سال کم و بیش آن مقدار ملک راند و درگذشت إن کان مؤمنًا و خفف الله
عنه العذاب إن کان کافرًا و او را برسم مغل دفن کردند و آن طایفه را معهود است
که چون از ایشان یکی در میگذرد در زیر زمین موضعی بقدر خانه یا صفه بنسبت
رفعت آن مهیا کنند و آن موضع را آراسته گردانند بتخت و فرش و
اوانی و مال بسیار همانجا با سلاح او و هرچه خاص او بوده باشد دفن می
کنند و بعضی از زنان و پرستاران و کسی را که او دوستر از همه دارد با او در
آن موضع دفن میکنند آنگاه پشت آن موضع را می پوشند و بر زبر آن موضع
استتار میگردانند چنانچه هیچ اثر آن موضع نمیماند و این معهود ایشان
بنزدیک جمله اهل اسلام روشن است و بدین حکایتی بس عجیب شنیده
شده است بتحریر پیوست تا خوانندگان اعتقادی در کار آخرت بیفزایند و الله
اعلم حکایت عجیب روایت از خواجه مقبول القول که او را رشید الدین
حکیم ملکی گفتندی سماع افتاده است در سال سنه ثمان و اربعین و ستمائه
که از خراسان بهندوستان تجارت آمده بود و با کاتب این تاریخ منهاج
سراج در سفر ملتان همراه بود این خواجه رشید الدین حکیم چنین تقریر کرد که یکی
از مهتران مغل که خیل و خدم و مال و حشم بسیار داشت در زمین قراقرم مغل
بدوزخ رفت بجهت دفن آن ملعون موضعی بغایت با تکلف مرتب گردانیدند
و سلاح و مال وافر و فرش و اوانی بسیار که با او بود بنهادند و تخت آراسته

باکردانیدند و خواستند که دوست ترین کسان او را با او دفن کنند رای زدند که
خدم او کدام کس را دفن کنند تا مونس او باشد جوانی بود از حدود ترمذ خراسان
بطفولیت اسیر آن کبر مغل شده بود در اوائل واقعهٔ خراسان و چون ببلوغ رسید
برنا و مرد شد و بمرتبهٔ رجولیت برآمد بغایت جلد و زیرک و کاردان و باکفایت
شت چنانچه تمامت کلی و جزوی آن ملعون در تصرف او آمد و او را چون پسر
وانده بود بدین سبب همه اموال و مواشی و آنچه در ملک او بود در ضبط کرده
د و جمله خدم و تبع آن مغل در تحت فرمان او بودند که هیچ یکی را بی اجازت آن
وان بر هیچ چیز آن ملعون دست تصرف نبودی درین وقت همه باتفاق
فتند و هلاک آن جوان را میان بر بستند که آن مغل هیچکس را دوست تر
زین جوان نداشتی آن جوان را با آن مغل دفن باید کرد غرض ایشان آن بود تا
و را هلاک کنند و انتقام فرماندهی او ازو باز خواهند برین سخن جمله اتفاق
کردند و آن جوان مسلمان در میان این حادثه متحیر بماند و دل بر مرگ نهاد چون
دید که هیچ مفری و دست آویزی ندارد جز حضرت غیاث المستغیثین دست
تضرع در حبل اَمَّن یُجِیبُ الْمُضْطَرَّ اِذَا دَعَاهُ زد و غسل نموده و جامهٔ پاک
بپوشید و پای دران مطموره نهاد چون آن موضع را بپوشیدند آن بیچاره در گوشهٔ
آن موضع روی بقبله نهاد و دو رکعت نماز بگذارد و بذکر کلمهٔ شهادت مشغول شد
ناگاه گوشهٔ ازان موضع بشکافت و دو شخص با مهابت که صد هزار شیر را از
منظر ایشان زهره آب گردد در آمدند هر یکی با حربهٔ آتشین چنانچه شعلهٔ آتش از
حربهای ایشان گرد بر گرد تخت مغل در آمد و یک شرر ازان شرارهٔ آتش بقدر
سر سوزنی بر رخسار آن جوان افتاد و بسوخت و جراحت کرد یکی ازان دو شخص
گفت که درین موضع مسلمانی مینماید و آن دیگری روی بدان جوان کرد که تو کیستی
جوان میگوید من گفتم عاجزی و اسیری و ضعیفی بدست این مغل گرفتار گفتند
گفتند تو از کجائی من گفتم از ترمذ سر حربهٔ خود در گوشه آنخانه بزدند گوشه آن

خانه بزدند گوشه آتشخانه بشکافت بمقدار دری مرا گفتند بیرون رو من پای بیرون
نهادم خود را در زمین ترمذ یافتم از آنجا که قراقرم مغل است تا ترمذ شش ماه راه
زیاده باشد تا بدینوقت آنجوان در حدود ترمذ بر سر املاک و اسباب خود
ساکن است و هر مرهم که بر سر جراحت آن شرار آتش میگذارد هیچ چه مندمل
نمیگردد و همچنان برقرار بقدر سوزنی میبود سبحان المقدر ما یشاء

الثامن منکو خان بن تولی خان بن چنگیز خان

ثقات چنین روایت کرده اند که تولی پسر مهتر چنگیز خان بود و شهرهای خراسان را
خراب کرد چنانچه ذکر او در حادثه شهر هرات بتحریر پیوسته است و او را
چهار پسر بودند مهتر منکو خان دوم هلاکو خان سوم ارق بوقه و چهارم قیلان
چون گیک بدوزخ رفت پسران جغتای ملک طلب کردند و ایشان را اتباع
و سوار بسیار بود و بپادشاهی منکو خان رضا ندادند و ابتدای آن حال
چنان بود که چون گیک از دنیا نقل کرد جمله مهتر لشکر مغل روی بباتو نهادند
که پادشاه باید که تو باشی چون از پشت چنگیز خان هیچکس از تو بزرگتر
نیست تخت و کلاه و فرماندهی بتو اولی تر باتو جواب داد که مرا و برادرم را
که برکا است در این طرف چندان پادشاهی و مملکت هست که ضبط
آن با تصرف و ضبط ممالک چین و ترکستان و عجم دست ندهد صواب
آن باشد که عم ما تولی پسر کهتر چنگیز خان از دنیا در روز جوانی نقل کرده است
و از مملکت تمتع نگرفته است مملکت به پسر او دهیم و پسر مهتر او منکو خان را
بپادشاهی بنشانیم چون او را من که باتو هستم بر تخت بنشانم بحقیقت
فرماندهی من باشم جمله برین رای مقرر کردند چون منکو خان را بپادشاهی
می نشاندند برکا مسلمان بود گفت دولت اهل کفار منقضی شده است
و هر پادشاه کافر که تخت می نشیند مملکت او دوام نمی یابد اگر هیچ امید
که دولت منکو را دوام باشد و امتداد پذیرد کلمه شهادت بگوید تا ما همراه او دو دفتر

سلامیان ثبت شود آنگاه بپادشاهی نشینند همچنان متفق شدند و منکو کلمهٔ
شهادت بگفت آنگاه برکا بازوی او را گرفت و او را بر تخت بنشاند و تمامت
شهزادهای مغل او را خدمت کردند مگر خیل و اتباع پسران چغتای که تمرد آغاز کردند
و عصیان ظاهر گردانیدند و خواستند تا مختفی غدری کنند و ناگاه مغافصه بر
لشکر منکو خان زنند و او را بدست آرند و هلاک کنند معتمدان فرستادند نزدیک
منکو خان که چون بتخت نشستی ما را عزیمت آنست که برسم مبارکباد بخدمت
آییم و شرط تهنیت بتقدیم رسانیم بدین بهانه سوار بسیار با استعداد و سلاح بی
اندازه از مقام خود کوچ کردند و عزیمت ایشان بران مصمم شد که شبیخون بر
منکو خان زنند و او را و باتو را هلاک کنند و مقهور گردانند و پادشاهی در ضبط
آرند العبد یدبر والله یقدر حکم و تقدیر آسمانی آن بود که شتربانی از لشکرگاه
باتو و منکو شتری گم کرده بود بطلب شتر خود روی در بیابان نهاد و بهر طرف
میگشت ناگاه در میان لشکرگاه پسران چغتای افتاد چون حال آن لشکر
او را معلوم شد هرکه او را پرسید که از خیل و خدم کیستی صورت و لغت شتر
بانان و لشکر پسران چغتای چون یکی بود بیکی از امرای ایشان خود را نسبت
کرد تا شب درآمد شتربان فرصت طلبید و خود را از میان لشکر پسران چغتای
بیرون افکند و بلشکرگاه باتو و منکو خان باز آمد و ازین حال ایشان را اعلام داد
چون آن خبر بسمع منکو خان رسید بعد از احتیاط تمام لشکرها مستعد گردانید
و لشکر پسران چغتای را بجنگ و دفع استقبال نمود و پیش از آنکه ایشان بلشکر
منکو خان رسیدندی منکو خان و لشکر باتو بریشان جماعت زدند و بقدر ده هزار
مغل بزرگ نامدار لشکر کش را بدوزخ فرستادند و تیغ در نهادند و هرکه از اتباع
و لشکر چغتای بود جمله را از پیش برگرفتند و دل فارغ کردند و پادشاهی بر
منکو خان قرار گرفت و تخت چین و ترکستان بالا جنبشت و چندان کرا
که از خیل چغتای بر روی زمین آثار نماند مگر یک دو پسر چغتای که بطرف چین

بنزدیک التون خان طمغاج رفتند بعد از آن منکو خان لشکر بطرف قهستان
ملاحده فرستاد و در چند سال که در آن بلاد بدوانید و لشکرگاه کرد و مقام ساخت
اهل قهستان مضطر و عاجز شدند و قلاع و شهرهای ایشان را در ضبط آوردند
و قلعه‌ها را خراب کردند و ملاحده برافتادند و ذکر ایشان چنین بود که تحریر پیوسته است

حدیث برافتادن ملاحده

سبب فرستادن لشکر ببلاد و قلاع ملحدستان آن بود که از اول حال و
عهد حسن صباح که قواعد مذهب ملاحده نهاده است و قانون آن ضلالت
وضع کرده و فضای قلاع الموت را معمور کرده و حصار لمبسر را که دار الملک ملحدی
بزرگ بود و او را آنجماعت مولانا گفتندی ببالغی مالهای خطیر از دیلمان
خریده بود و کنیزکی حامله را از آن خود آنجا آورده و خلق را چنان نموده که آن حمل از
مستنصر مصری دارد و او را از پیش خصمان گریزان بدین موضع آورده‌ام که
امام الزمان و مهدی اوان از نسب این حمل خواهد بود با کلمات لاطائل که
عاقل مثل آن در وهم و خاطر خود نگذراند چون آن قلاع را بخرید و حصار لمبسر را
عمارت کرد مال بیحساب در عمارت و ذخیرهٔ آن قلعه خرج کرد و آن حصار
بر کوهی است که در حوالی شهر قزوین است و ساکنان شهر قزوین همه بر قاعدهٔ
سنت و جماعت و صافی اعتقادند و بسبب ضلال باطنان ملاحده
مدام ایشان را با هم مقاتله و مکاوحت در میان می بود ثقات چنین
روایت کرده‌اند که جملهٔ خلق و ساکنان شهر قزوین را سلاح تمام مرتب
و آلات حرب مهیا بوده تا بحدی که اهل بازار هر یک سلاح
در دکان حاضر بود و هر روز میان قزوینیان و میان ملاحدهٔ
الموت جنگی میبود تا درین عهد که خروج چنگیز خان بود و استیلای لشکر
مغل بر عراق و جبال و قاضی شمس الدین قزوینی که امام صدیق و عالم [illegible]
بود چند مرتبه از قزوین بجانب خطا سفر گزیده بود و رنج مسافرت اوطان

تحمل کرده تا در وقت پادشاهی منکوخان مرتبه دیگر نزدیک او رفت و بطریقی که
دست داد استمداد نمود و حال شر ملاحده و فساد ایشان در بلاد اسلام باز
گفت و چنان تقریر کرد که منکوخان از راه صلابت مسلمانی و دین
کلمات درشت گفت چنانچه غضب و تکبر ملک داری بر منکوخان مستولی شد
وضبط و تصرف پادشاهی او را بلفظ عجز و ضعف یاد کرد منکوخان گفت قاضی
در مملکت ما چه عجز مشاهده کرده است که ازین جنس کلمات موحش بر زبان میراند
قاضی شمس الدین گفت عجز داری ازین چه باشد که جماعتی ملاحده قلعهٔ چند را پناه
ساخته اند و دین آن جماعت بر خلاف دین ترسائی و خلاف دین مسلمانی و
مغل است بمال شما را غرور میدهند و منتظر آنکه اگر دولت شما اندکی فتور پذیرد
آن جماعت از میان کوهها و آن قلاع خروج کنند و باقی ماندگان اهل اسلام را
بر اندازند و از مسلمانی نشان نگذارند این معنی خاطر منکوخان را باعث و محرض
آمد بر قمع قلاع ملحدستان و قهستان و الموت فرمان فرمود تا لشکرهای ترکستان
که در دیار ایران و عجم بودند از خراسان و عراق روی بدیار قهستان و قلاع
الموت نهادند و در مدت ده سال یا زیادت جملهٔ شهرها و قلاع بگشادند و تمامت
ملاحده را بزیر تیغ آوردند مگر عورات و اطفال نارسیده و باقی تمام را بدوزخ
فرستادند و آیت وَكَذَٰلِكَ نُوَلِّي بَعْضَ الظَّالِمِينَ بَعْضًا سر قدر ظاهر کرد این
و این داعی را که منهاج سراج است مؤلف این تاریخ سه مرتبه بدان دیار بوجه رسالت
سفر افتاده است مرتبهٔ اول از حصار تولک در شهور سنه احدی و عشرین و
ستمائه بعد از آن که خراسان از لشکر مغل خالی شده بود و بسبب نایافت جامه
و مایحتاج اندک که از وقایع کفار خلاص یافته بودند و در ضیق معیشت ماندند از
قلعهٔ تولک باشارت ملک تاج الدین حسن سالار خرپوست باسفار رفته شد
تا راه کاروانها گشاده شود و ان سفر از طرف قاین و از آنجا بقلعهٔ مرنجت و جوار سیر
و فرمانده بلاد قهستان در آن وقت محتشم شهاب منصور ابی الفتح بود او را

یافتم در غایت دانائی بعلم وحکمت و فلاسفه چنانکه در بلاد خراسان مثل او فلسفی و
حکمی در نظر نیامده بود و غربا را بسیار تربیت میکرد و مسلمانان خراسان را که بنزدیک
او رسیده بودند چون امام اعظم افضل الدین بامیانی و امام شمس الدین خسرو
شاهی و دیگر علمای خراسان که بنزدیک او بودند جمله را اعزاز فرموده
بود و نیکو داشت کرده چنان تقریر کردند که دران دو سه سال
در خراسان یکهزار و هفتصد تشریف و هفتصد سر اسب تنگ بسته از خزانه فاخره
او بعلما و غربا رسیده بود چون شفقت و انعام و مجالست و مکالمت
آن محتشم شهاب با مسلمانان بسیار شد جماعت ملاحده آن قصه با الموت
فرستادند که نزدیک است تا محتشم شهاب تمامت مال دعوت خانه را
بمسلمانان دهد از الموت فرمان باز رسانیدند تا او بطرف الموت رود و محتشم
شمس الدین حسن اختیار را بفرماندهی قهستان فرستادند داعی دولت قاهره
چون از نزدیک آن محتشم شهاب مراجعت کرد بجهت خریدن مایحتاج جاجها
بشهر تون رفت و از آنجا بقاین و اسفرار و تولک باز آمد و بعد از چند کاه از
تولک اتفاق خدمت ملک رکن الدین محمد عثمان مرغنی در سال سبعه اثنی
وعشرین وستمائه افتاد بجانب غور و باشارت این ملک سعید مرتبه دوم
بطرف قهستان بوجه رسالت اتفاق افتاد تا راه کاروانها گشاده شود و از
خاکسار بطرف فراه رفته و از آنجا بقلعه کاه سیستان و از آنجا بسجهار کره
و از آنجا بطبس و از آنجا بقلعه مومن آباد و از آنجا بقاین محتشم شمس الدین را
آنجا دیده و او مرد لشکری شده بود و از آنجا بطرف خاکسار مراجعت
افتاد چون شهور سنه ثلث وعشرین وستمائه در آمد این کاتب را که منهاج سراج
است عزیمت سفر هندوستان مصمم گشت بجهت مایحتاج سفر هندوستان
باجازت ملک رکن الدین محمد خیسار بطرف فراه رفته شد تا قدری ابریشم خریده
شود چون بحوالی فراه رسیده ملک تاج الدین ینالتکین خوارزمی ملکت

سیستان نشسته بود واورا با ملاحده بجهت قلعهٔ شاهنشاهی که در حوالی شهر نبه
است خصومت افتاد وازپیش لشکر ملاحده منهزم شد وبطرف فراه آمد وخوف
بروی مستولی گشت واتجماعت معارف که با او بودند ازهرکه توقع میکرد که بطرف
قهستان رود وبیان او و فرمانده قهستان محتشم شمس الدین مصالحه ومعاهده
کند هیچیک ازمعارف درگاه اوتمنیارعت که آن سفر اختیار کند تا ورا از رسیدن
این داعی که منهاج سراج است بحوالی فراه خبر دادند جنیبت ومستدعیان و
معارف باستقبال فرستاد وداعی را طلب فرمود چون بخدمت او رسیده
التماس نمود که جهت صلح لطف باید کرده بطرف قهستان دهی ولپسر
ملک رکن الدین خونسار هم درین مهم با تو موافقت خواهد کرد ترا اسم رسالت و
اورا اسم توسط باشد بنابرین التماس بطرف قهستان رفته شد ولشکر ملاحده در
پای شهر نبه بود چون بحدود قهستان وصول افتاد بضرورت عطف کرده
بطرف شهر نبه رفته وآن صلح میان تاج الدین ینالتکین ومحتشم
شمس الدین پیوست چون مراجعت ازان سفر نزدیک ملک تاج الدین
ینالتکین باز آمده گفت که مرتبه دیگر بباید رفت واز ملاحده جنگ طلب
کرد داعی دولت سفر دوم را اجابت نکرد که عزیمت سفر هندوستان مصمم
بود وبدین سفر التفات تمام داشت تاج الدین ینالتکین را امتناع این داعی بموافق
نیفتاد فرمانداد تا داعی را مدت چهل وسه روز در قلعهٔ صف هندوستان
شهربند کردند تا ملک رکن الدین خنسار از غور مکتوبات ارسال کرد وداعی نیز
قصیدهٔ حسب حال حبس خویش انشا کرد وبفضل الله ازان قلعه خلاص یافت
وازان قصیده پنج بیت آورده شد لمنهاج السراج تاکی بلعب اشک مراحج زمردی
برکهربای روی دهد لولو لسدی آهم چو دود کوه تماری است لی عجب ای
آب دیده گر تو کلاب مصعدی نی سریت سینه ولی بدی چرا محبوسم واسیر کوه
صف هندی سیمرغ نیستم من واین کوه نه کوه قاف طوطی وحبس خویش نبود تا بسرمدی

منهاج راه راست تو در ره کشاد به بر قلعه راه راست نیاید زمست می قصیده مبسوط
و نسخت آن تمام موجود نه بدین قدر اختصار افتاد پس بتاریخ باز آییم در بلاد ملحدستان
صد و پنج پاره قلعه است هفتاد قلعه در بلاد قهستان وسی و پنج پاره قلعه در
کوهسار عراق که آنرا الموت گویند چون مدت مقام مغل و قتل اسیران جماعت
بسیار شد پادشاه ملاحده علاء الدین محمود پسر جلال الدین حسن نو مسلمان
این علاء الدین محمود را غلامی بود از غلامان در قلعه سر بگشت و پسر علاء الدین از آن
قلعه بیرون آمد و بلشکرگاه مغل پیوست او را با اتباع نزدیک منکو خان فرستادند
و فرمان شد تا او را در میان راه بکشتند جمله قلاع ملحدستان خراب کردند و شهرهای
ایشان را بگرفت و خراب کرد مگر قلعه گرد کوه را که در میان خراسان و عراق است
و تا بدین غایت که شهور سنه ثمان و خمسین و ستمائه بآخر شد مدت ده سال شد
تا این قلعه محصر است و لقدر صد یا دویست مرد دران قلعه پناه گرفته اند تا بدین
غایت هنوز بدست نیامده است دمرهم الله و تعالی الله اعلم بالصواب

حدیث حادثه که شمس الدین محتشم را افتاد

این داعی منهاج سراج که مؤلف این تاریخ است در سفر اول بقهستان محتشم
شهاب الدین ملاقات شد در نزد او زاهدی دیدم نشابوری که از جمله مقربان
محمد خوارزمشاهی و مادر او ملکه جهان بود و در عهد دولت خوارزمشاه این زاهد
چون در حضرت سلطان و مادر او مقرب بود امورات محتشم شهاب الدین را
در پای تخت سلطان لحفظ الغیب انجام میداد و فرستادگان او را اعزاز میکرد
و مهمات ایشان را باتمام میرسانید چون حادثه چنگیز خان ظاهر شد اهل
حضرت خوارزم و خراسان متفرق شدند و این زاهد بدان واسطه خود را بقهستان
انداخت بنزدیک محتشم شهاب بسبب حقوق ما تقدم قربت تام یافت
و اعزاز و اکرام وافر دید چون محتشم شهاب از فرماندهی قهستان معزول شد
و بالموت رفت و محتشم شمس بیامد و این زاهد ازین محتشم [illegible]

چون با او سابقهٔ داشت غیبت محتشم شهاب در دل زاهد کار کرد خواست تا بقضای
حق محتشم شهاب ازین محتشم شمس که ناسخ او بود انتقامی کشد و خود را بدولت
شهادت رساند و غزائی بجا آرد روزی در بارگاه محتشم شمس در آمد و عرضه داشت
کرد که مرا خلوتی میباید و مطالب کلی دارم در خلوت باز نمایم محتشم بارگاه خود را
خالی کرد زاهد گفت من امین نیستم از آنچه بنا بود که من در اثنای عرضه داشت مطالب
با تشم نامحرمی در آید و عرضه داشت من مختل ماند اگر محتشم فرماند تا در بارگاه را
از درون بسته کنم دل من از خوف ایمن باشد محتشم گفت روا باشد در بارگاه را
از درون زنجیر باید کرد زاهد صادق برخاست و در بارگاه را از درون ببست و
پیش محتشم آمد و بنشست و سنت و عادت آن محتشم چنان بود که خنجر بلارک
آبدار مدام در دست ایشان بودی گاهی بر کنار خود نهادی و گاهی پیش خود و
گاهی بدست میگرفتی زاهد روی بمحتشم کرد که بر من ظلم میرود در شهر و مملکت تو
این خنجر بدست تو برای چه داده اند بجهت آنچه ظلم و تعدی ظالمان از ضعیفان
دفع کنی خنجر بدست من بده تا به بینم که تیز هست یا نی محتشم بغفلت آنکه زاهد مردی
ضعیف است و از وی خلافی نیاید خنجر بدست زاهد داد زاهد بدست گرفت
و در محتشم گردانید و چند زخم محکم برزد چنانچه اندام محتشم را چند جایش را
مجروح کرد فصل زمستان بود محتشم دو جامهٔ موی زیر و زبر هم پوشیده بود و
زاهد پیر و ضعیف زخم چندان کاری نشد اگر زاهد جوان بودی و فصل تابستان هم
بودی هر آینه محتشم کشته میشد محتشم زخم خورد و برخاست با آنحالت زخم خورده زاهد را
گرفت و فریاد کرد جماعت ملاحده که بر در دهلیز بارگاه بودند در بارگاه را بشکستند و
در آمدند و زاهد را کشتند فریاد در شهر افتاد و ملاحده قصد مسلمانان کردند تا مسلمانان
غریب را بکشند محتشم بتعجیل فرمود تا ندا کردند که هیچ کس مسلمانی را اذیت نکند که از حرکت
یک تن کشتن مسلمانان واجب نشود و در - غوغا یک امام بزرگوار عالم
که او را نجم الدین سرابری رومی گفتندی بسبب آنچه او را با ملحدی عداوت بود

عادت یافت باقی هیچ مسلمانی را المی نرسید بعد از ان فرمان شد تا آن ملحدان
را ما صرا کشته بود برداکرد ند فایدهٔ انیمعنی آن بود که پادشاهان را اعدا با جرّم
باید بود و سلاح از حوالی خود دور نباید داشت و باکس اعتماد و اعتقاد نباید کرد
بر تاریخ باز آئیم منکو خان را چون بتخت بنشاندند یک برادر خود هلاورا ممالک
ایران و عجم داد و یک برادر دیگر قبیلان را بعد از انکه از گرفتن عراق باز گشته بود بر سر
قبائل ترکستان نصب کرد و یک برادر دیگر ارق بوقه را به نیابت خود در سلطنت
طمغاج بنشاند و او لشکر بسیار جمع کرد و بر زمین چین رفت بموضعی رسید که
سبب لشکرش از مخالفت آب و هوا و عدم علف تلف شد مسرعان بترکستان
و ما وراء النهر فرستاد و بجهت حشم اسب طلب نمود ثقات چنین روایت
کرده اند که نواب و گماشتگان که در زمین ترکستان و ما وراء النهر بودند در مدت
یک هفته هشتاد هزار اسب از سمرقند و بخارا بخریدند و با آنچه در ترکستان
خریده بودند ضم کردند و بفرستادند و بعد از مدتی چنان تقریر کردند که پادشاه
چین چندان لشکر آورد که در عد و حد و حصر و شمار نیاید بعاقبت منکو خان شکسته
شد و در کوهی افتاد که در تمام دور ان کوه دریا و بوری بود منکو خان با تمام لشکر
مغل در ان کوه از گرسنگی هلاک شدند و مدت ملک منکو خان نه سال بود

التاسع هلاکو بن تولی بن چنگیز خان

هلاکو برادر منکو خان است و پسر تولی بن چنگیز خان و این تولی پسر کهتر چنگیز خان
بود و چون چنگیز خان از آب جیحون عبره کرد بطرف خراسان آمد تولی را بنشاپور
و هرات و مرو فرستاد و آن شهرها همه تولی بگرفت و خراب کرد ثقات
چنین روایت کردند که تولی جوان خوبصورت بود چون از بلاد خراسان بطرف
ترکستان باز رفت درگذشت و از وی چهار پسر ماند چنانچه بتقریر پیوسته
است چون منکو خان پسر تولی بتخت بنشست هلاکو را بلاد ایران و عجم فرستاد
و آن ممالک او را داد و لشکرها که بطرف عراق بود و آن طائفه که بترکستان

سلان و طالقان و قندز بودند و لشکرهائی که بطرف غور و خراسان و هرات
و کرمسیر بودند گفتند جمله را تا فرمان بردار هلاکو باشند چون هلاکو بخراسان
آمد جای مقام خود بادغیس اختیار و ملوک اطراف عجم بخدمت او پیوستند
و لشکر جرماغون مغل که بطرف عراق بود مدام آنجماعت را با لشکر امیر المؤمنین
مقاتله و پرخاش میبود و هیچ جه بر لشکر دار الخلافه دست نمی یافتند و همیشه
بر کفار شکست می افتاد خصوصا در گرفتن شهر صفاهان مدت پانزده سال به
بالیست تا شهر صفاهان را مسلم توانستند کرد اگر قاضی صفاهان شهادت نیافتی
کفار را گرفتن صفاهان مسلم نشدی که لشکر جرماغون و حیاتوین مدت پانزده سال
بر در شهر صفاهان و حوالی آن جنگ و قتال میکردند و اهل صفاهان در این مدت
دروازهای شهر باز کرده بودند چنانچه شب و روز دروازه بسته نبودی و از غایت
جلادت غازیان صفاهان مغل را مجال درون رفتن شهر نبودی تا مردی را
جماعت مرتدان از راه بردند که قاضی را بباید کشت که فتنه محافظت شهر
در پی اوست چون قاضی را شهید کردند شهر را بگرفتند تا در شهور سنه
خمس و خمسین و ستمائه امیر علم خلیفه بحق المستعصم بالله که اسم او سلیمان شاه ایوانی
ترکمان بود با لشکر دار الخلافه بعراق آمد و لشکر مغل را که در دیار آذربایجان و
عراق بودند بشکستند و مغل بسیار را در دوزخ فرستاد چنانچه آنجماعت
لشکر مغل را مجال مقاومت سلیمان شاه و لشکر دار الخلافه نبود مسرعان را
نزدیک هلاکو فرستادند بخراسان و از وی مدد طلبید و هلاکو لشکر خراسان
را از مغل و غیر ایشان مرتب کرد و عزیمت عراق مصمم گردانید و روان شد

حدیث حادثه دار الخلافه

چون هلاکو بطرف عراق رفت و ملک موصل که او را بدر الدین لولو گفتندی
شحنه کفار مغل قبول کرده بود و اتابک ابوبکر فارس هم شحنه داشت و مال
قبول کرده بود از هر دو لشکر مدد کفار بیامدند و لشکرهای کفار با هلاکو در عراق



شبیه هلاکوخان

جمع شدند و روی ببغداد نهادند درانوقت وزارت امیرالمؤمنین المستعصم بالله بمؤید الدین احمد بن محمد بن عبدالملک العلقمی مفوض بود چون وزیر در مذهب شیعه غلو بسیار داشت عیار اعتقاد او در باطن با خلیفه مغشوش شده بود بسبب آنکه پسر خلیفه امیر ابوبکر بواسطه تعصب و حمایت اهل سنت و جماعت که از مرتبه اعتدال گذرانیده بود و طایفه از لشکریان را فرستاده بود کرخ بغداد را غارت کرده بودند و جمعی سادات هاشمی را که دران موضع متوطن بودند ماسورا گردانیده و بنین و بنات ایشان را برهنه برکفل اسپان سوار کرده ازمیان بازار گذرانیده بودند وزیر ازاین صورت متوحش و آزرده خاطر شده بود و الحق جای آن داشت که اهل سنت و جماعت نیز ازان حرکت ناملایم پسر خلیفه را نفرین کنند بدین لحاظ وزیر از سرجفا در پرده خفا رسولی نزد هلاکو خان فرستاد بعد از اظهار عبودیت و تقبیح صورت دار خلافت چنان فرانمود که اگر هلاکو خان به صوب این دیار عنان عزیمت سبک گرداند پیش از آنکه به تسویه صفوف احتیاج افتد تا باستعمال آلات حرب چه رسد مملکت بغداد را تسلیم کند و اینمعنی را بدلایل و شواهد معقوده استحکام داد هلاکو بادل ثابت و ضمیر منشرح فرمان داد تا لشکر اسباب یورش بغداد را آماده سازند و سونجاق نویان را که امیر لشکر بود در مقدمه روان کرد که از دجله بگذرد و جانب غربی بغداد را مخیم اقامت سازد ابن علقمی چون دانست که سهم مکیدت او بهدف مقصود پیوست درسده خلافت عرضه داشت که امروز بحمدالله مجموع سلاطین داغ اخلاص بر جبین صدق دارند اکنون هرسال چندین تومان مال از خزینه بعساکر منصوره دادن از مقتضی رای رزین و فکر دوربین بعید مینماید اگر امیرالمؤمنین رخصت فرماید لشکر را باطراف و جوانب فرستاده باشغال مناسب موسوم گردانیده شود تا خزانه را توفیر باشد خلیفه این تدبیر ناصواب برای وزیر منوط و مربوط ساخت و خود باستماع الحان خوش و مشاهده غلمان حوروش

استنغال نمود و ابن علقمی در اندک زمانی اکثر اعیان سپاه را بهابهانهای
متنوع متفرق و پراکنده ساخت بعد از آنکه بغداد از لشکر خالی گشت ناگاه
لشکر مغول بحوالی بغداد رسیدند و بر زیر دست بغداد جسر بستند و از دجله
بگذشتند و تکریت قلعهٔ بود در غایت استحکام غازیان تکریت بیرون آمدند و آن جسر را
بسوختند روز دیگر مغلان باز جسر درست کردند و مسلمانان را شهید کردند امیر المؤمنین
ابوبکر پسر امیر المؤمنین و امیر علم دار الخلافه سلیمان شاه ایوانی ترکمانی که مدت
سی سال با کفار مغل تیغ زده بودند و غزوها بسنت کرده هر دو بموافقت یکدیگر
چندمرتبه بر کفار زدند و لشکرهای کفار را منهزم گردانیدند و مرتبهٔ نخستین کفار
مغل را از حدود بغداد تا باصفهان تعاقب کردند و بسیار از لشکر کفار بدوزخ
فرستادند و این امیر علم دار الخلافه سلیمان شاه ایوانی ملکی بود از قبائل انبوه
و اشجاعت ترکمانان باشند در غایت جلادت و مبارزت و ملیرهٔ امیر
المؤمنین ایشان را بود در مدت سی سال از عهد رفتن جرماغون بعراق تا بدین عهد
آن کارزار کرد که رستم دستان در ایام جاهلیت و علی مرتضیٰ در عهد اسلام
کردند چون یکمرتبه هلاکو خان منهزم گشت دوم مرتبه از جملهٔ خراسان و عراق سوار
و پیاده از کفار و مرتد و اسیر جمع کرد و باستدعای وزیر روی ببغداد نهاد و
ترسایان بغداد هم در سر با هلاکو خان یار شده بودند و مکتوبات نوشته بودند و
لشکرهای کفار را استدعا نموده و از حال ختیال وزیر ملوک و بندگان خلیفه را
که سلاطین بودند معلوم شده بود و یکمرتبه مکتوب وزیر که بنزدیک هلاکو خان
نوشته بود بر خلیفه عرضه کردند بر نوع شفقت ایشان حمل کرد و سبب آن بود که میان
وزیر و سلطان مجاهد الدین ایبک سردواتدار منازعتی و مخالفتی بود و سردواتدار
مخالفت وزیر را با پسر خلیفه امیر ابوبکر بسبب کشتن سادات معلوم داشت
و این معنی را بسمع مبارک امیر المؤمنین میرسانید وزیر را چون سعی سردواتدار معلوم شد
بخدمت خلیفه چنان نمود که سردواتدار میخواهد تا ترا از خلافت دور کند و امیر ابوبکر را

بخلافت بنشانند امیر المؤمنین را چون سعی هر دو طرف معلوم شده بود بسخن هیچ
کدامی در سعی یکدیگر التفات نمیکرد چون ملوک مکتوب وزیر که نزدیک هلاکوخان
نوشته بود بخدمت خلیفه باز نمودند جواب داد که این سعی ایبک سر دواتدار
باشد و الا وزیر ازین بابت نکند ملوک ازان جواب افسرده شدند تا چون هلاکوخان
بده فرسنگی بغداد رسید سلیمان شاه که امیر علم بود و ملک عز الدین پسر فتح
الدین کرد که پهلوان دار الخلافه بود و میمنه لشکر خلافت ایشان داشتند با سلطان
مجاهد الدین ایبک سر دواتی مستنصری مشورت کردند که کار از دست بشد و
خصم زبردست نزدیک آمد و وزیر مخالف با اعدا بساخت امیر المؤمنین را با زبان
نمود تا تدبیر دفع کفار بسازد مجاهد الدین ایبک گفت هر سخن که درین باب امکان
داشت من گفتم در سمع امیر المؤمنین جای نگیر بیاید باقی شما را هم اجازت خلوتی
طلب کنم شما هر دو عرضه داشت کنید بر آن طریق ملک سلیمان شاه و ملک
عز الدین پسر فتح الدین کرد هر دو از رسیدن خصم و طلب دفع و تدبیر آن بخدمت
خلیفه عرضه داشتند فرمود که با وزیر گفته شده است جواب از وزیر باید طلب
کرد هر دو از بارگاه خلافت نومید بیرون آمدند و باجونوین با هشتاد هزار
سوار از طرف ایران و آذربایجان زبردست بغداد جسری از ملک موصل
حاصل کرد و نزدیک تکریت جسری بست غازیان تکریت از شهر و قلعه بیرون
آمدند و جسر بسته کفار را تمام بسوختند و کافر بسیار در دوزخ فرستادند و اندک
مسلمانان شهادت یافتند دیگر روز کفار بنقل باز جسر را عمارت کردند چنانچه
بتحریر پیوست و یکدیگر بطرف کوفه و دجله کرخ بدوانیدند و خلق را شهید کردند و
ملک عز الدین پسر فتح الدین کرد و مجاهد الدین دواتی با بیست هزار سوار از
بغداد بر دجله برگشتند و جماعت ساکنان کرخ و قصبات دیگر را مدد طلب
نمودند با لشکر کفار مصاف کردند چون حشم اسلام را پیاده بسیار بود و پیش حمله کفار
جلادت نمودند هزیمت بر لشکر کفار افتاد و بسیار بدوزخ رفتند و ملک عز الدین

بسیار جهد نمود که هزیمت کفار را تعاقب باید نمود تا هم بدین فتح باقی کفار را زیر تیغ گردانیده شود مجاهد الدین دواتی در تعاقب تانی نمود آنشب همانجا لشکرگاه مسلمانان شد و در جوار آنموضع شهر یست که آنرا شهر شیر گویند از آب فرات شق شود و زمین آن شهر رفعتی دارد و موضع لشکرگاه مسلمانان در پستی بود در آن شب وزیر جماعتی را فرستاد تا آب نهر بر لشکرگاه مسلمانان بکشادند تمام لشکر در زیر آب شد و صلاح ایشان تباه گشت و عاجز شدند بامداد ان لشکر کفار معاودت کردند و مصاف شد مسلمانان از غایت اضطرار و زحمت اسلام منهزم شدند ملوک شکسته از دجله عبره کردند و بغداد لشکرگاه کردند بموضعی که جامع قصر سنجر یست چون لشکر ملاعین بدانجا رسید سلیمان شاه و ملک عزالدین و مجاهد الدین دواتی بخدمت خلیفه آمدند که خصم بدر شهر رسید و ما را در بغداد سوار اندکیست و عدد کفار دویست هزار یا زیاد تست صواب آن باشد که امیر المؤمنین در کشتی نشیند و خزائن و حرمها را در کشتی نشاند و ما هم در خدمت امیر المؤمنین در کشتی باشیم و در دجله برانیم تا حد بصره دران جزائر مقام کنیم تا نصرت حق تعالی در رسد و کفار را مقهور کرد اند خلیفه با وزیر اینمعنی باز گفت وزیر امیر المؤمنین را گفت که من با ایشان طریق صلح کرده ام بدین حاجت نیست و ایشان بخدمت امیر المؤمنین می آیند اگر بر قول من اعتماد نیفتد امیر ابوبکر را با ایشان باید فرستاد تا مزاج هلاکو خان مغل را معلوم کند امیر المؤمنین را این رای صواب افتاد پسر خود امیر ابوبکر را بیرون فرستاد و وزیر معتمدی را بر هلاکو خان فرستاد که امیر ابوبکر را خدمت بسیار کن و اعزاز و اکرام دار و استقبال کن که خلیفه اعتماد کند و غرض تو حاصل شود چون امیر ابوبکر بیرون آمد و بلشکرگاه هلاکو خان رسید جمله لشکر او از کافر و مسلمان استقبال کردند و شرط خدمت بجا آوردند چون ببارگاه هلاکو خان رسید هلاکو خان بقدر چهل گام استقبال کرد و شرط خدمت باقامت رسانید و ببرد و برجای خود بنشاند و بزانوی حرمت در خدمت امیر ابوبکر بنشست و گفت که من بجهة خدمت نمودن

آمده ام بندگی خواهم کرد برکاکه عم من است و بر دست شیخ سیف الدین باخرزی
ساخوری مسلمان شده است من نیز مسلمان خواهم شد امرای خود را پرسیدم
که بزرگترین مسلمانان کیست مرا بحضرت خلافت نشان دادند من آمده ام بر دست
امیر المؤمنین مسلمان شوم چون این کلمات شیرین درمیان آورد امیر ابوبکر بدین مزخرفات
زهرآلود اعتماد کرد و از آنجا باعزاز تمام بخدمت امیر المؤمنین آمد و آنچه مشاهده کرده
بود و شنیده تمام عرضه داشت وزیر گفت که صواب آنست که امیر المؤمنین با
تعظیم هرچه تمامتر در موکب خلافت بیرون برود تا هلاکوخان مغل شرط استقبال و
خدمت بجا آورد هرچند ملوک امیر المؤمنین را گفتند اعتماد نمی شاید کرد تقدیر آسمانی
و قضای سبحانی در رسیده بود هیچ چه منع آن مسلمانان غازی مفید نیفتاد لعاقبت
قضا تازیانه قهر در عقب مرکب خلافت میزد تا امیر المؤمنین با یکهزار و دویست
سوار معروف از ملوک و صدور و علماء و اکابر و تجار و کارگذاران دولت بیرون
رفت چون بلشکرگاه هلاکوخان مغل در رسید او را با آن موکب بموضعی بداشتند
و جمله را از هم متفرق گردانیدند و امیر المؤمنین را بگرفتند و فرمان داد تا تتمهٔ بقایای
معارف که در بغداد بودند فرمان بنوشت تا بیرون می آمدند تا تمام را بدست
آورد و همه را شهید گردانید و اینچ در کشته شدن امیر ابوبکر پسر خلیفه چند روایت است
والله اعلم باصحها یک روایت آنست که او را او سلیمانشاه را و فتح الدین کرد را
و مجاهد الدین ایبک دواتی جمله را شهید کردند و بعضی روایت میکنند که چون
از نزدیک هلاکوخان بخدمت پدر باز رفت در وقتی که امیر المؤمنین بیرون میرفت
امیر ابوبکر بیرون نرفت و از بغداد [illegible] شام رفت و بعضی
میگویند که شهادت یافت بسبب آنچه در حضور هلاکوخان کلمات درشت
گفت و این کلمات آن بود که ما را گمان افتاد که چون ترا اصل بزرگست تو مرد
تمام باشی و پادشاه بزرگ بر قول تو اعتماد کردیم اکنون معلوم شد که تو نه پاد
شاهی و نه مردی چون غدر کردی که پادشاهان و مردان غدر نکنند هلاکوخان امر

کردتا اورا شهید کردند وبعضی روایت میکنند که امیر ابوبکر را با یکی از سادات بزرگ فرمان
داد تا بطرف آذربایجان برند وچندگاه همانجا با سید باشد تا در خلاص واعزاز
او بعد از فراغ بغداد فرمانی داده شود چون امیر ابوبکر را با آن سید بزرگ بطرف
آذربایجان بردند چند منزل برفت جماعت مرتدان با هلاکو خان گفتند که خطا
کردی اگر امیر ابوبکر سلامت بآذربایجان رسد جملهٔ لشکرهای روم وشام ومغرب
با او جمع شوند وهر آینه انتقام خود بخشد در عقب کسان خود فرستاد واورا باز
آورد وشهید کرد **حدیث شهادت امیر المؤمنین المستعصم**
بالله کفار چند روز امیر المؤمنین المستعصم بالله را خواستند تا نگاه دارند جماعت مسلمانان
که در میان لشکر مغل بودند گفتند که اگر هلاکو خان خون این خلیفه را بر زمین ریزد او و
لشکر کفار مغل در زلزله بزمین فرو شوند واورا نباید کشت وغرض آن مسلمانان
این که امیر المؤمنین زنده بماند جمله را در کشتن او توقف افتاد مگر ملک موصل بدرالدین
لولو ودیگر کفار با هلاکو خان مغل گفتند اگر خلیفه زنده ماند جمله مسلمانان که در لشکر اند
واین طایفه که بدیگر بلاد اند خروج کنند واورا خلاص دهند تا که هلاکوئی زنده
نگذارند هلاکو خان از آن ترسید که اگر خلیفه زنده بماند خروج مسلمانان باشد واگر
به تیغ کشته شود چون خون او بر زمین بریزد زلزله بر زمین افتد وخلق هلاک شوند
قصد کشتن امیر المؤمنین بنوعی دیگر پیش گرفت وبگفت تا اورا بر میان نمط
جامه‌ها پیچیدند ولگد بر تن او زدند تا هلاک شد وامیر ابوبکر پسرش را وامیر اعظم
سلیمانشاه را شهید کردند با جمله ملوک حضرت خلافت کبیر وکوچک امیر
المؤمنین را وجمله خزائن بغداد که حصر وعد آن اموال در حیطهٔ تحریر قلم دور در اشره
تقریر بنی آدم نگنجد برگرفت از نقود وجواهر وظرائف ومرصعه جمله را بلشکرگاه
خود برد وآنچه از نقود لائق منکو خان بود با بعضی از جواری وحرم خلیفه ویک دختر
خلیفه بطرف ترکستان روان کرد وبعضی بوجه تحفه وقسمت نزدیک بر کا
مسلمان فرستاد وبعضی را انجا نگاهداشت ثقات چنین روایت کرده که آنچه

بسیید قبول نکرد و فرستادگان هلاکوخان را بکشت و خصومت میان هلاکوخان
و برکا بدین سبب قائم شد و آنچه نزد یک منکوخان فرستاد چون آن اموال و درها
شهر سمرقند برسید دختر خلیفه از فرماندهی که بر سر ایشان موکل بود اجازت طلبید
که یکی از اجداد مرا روضهٔ در سمرقند است یعنی قثم بن عباس تا او را زیارت کرده آید
این موکل فرمانده او را اجازت داد تا آن معصومه بسر روضه قثم بن عباس آمد و
شرائط زیارت بجا آورد دو رکعت نماز بگذارد و روی بر زمین نهاد و دعا کرد که خدا وندا
اگر این قثم بن عباس که جد من است در حضرت تو آبروئی دارد جان این بنده را
بحضرت خود بری و از دست این نامحرمان مرا خلاص بخشی در اجابت گشاده
شد و همدران سجده جان پاک را بحضرت باری تعالی فرستاد صاحب تاریخ
مقدسی در فصل کوائن و خروج ترک از عبدالله عباس روایت میکند انه قَالَ وَاللهِ
لَتَكُونَنَّ الْخِلَافَةُ لِوَلَدِي حَتَّى يَغْلِبَ عَلَيْهِمِ الْحُمْرُ الْوُجُوهِ كَالْمِجَانِّ الْمُطْرَقَةِ قَالَ
بَعْضُ الْعُلَمَاءِ هُم اتراك الاسلامية وقال قوم بل هم الصين يستولون على
هذه الاقاليم یعنی چنان باشد که عبدالله بن عباس رضی الله عنه سوگند یاد کرد که خلافت فرزندان
مرا باشد تا آنگاه که بر دولت و عزت ایشان غالب شوند ترکان سرخ روی که
رویهای ایشان چون سپرهای پهن باشد علماء هر کس در این تاویلی گفته اند بعضی
گفته اند که ایشان ترکان مسلمانان باشند و بعضی گفته اند که ایشان از جماعت
ترکان ممالک چین باشند که بر ایران و عراق و بغداد مستولی شوند و بر همه عقلاء
عالم و علماء بنی آدم مبرهن گشت که تاویل آخرین صدق بود و نکبت دار الخلافة بر
دست کفار چین بود بدان سبب که امیر المؤمنین المستعصم بالله بر دست آن
جماعت شهادت یافت چون هلاکوخان بغداد را غارت کرد و خلق را شهید
گردانید و باقی ماندگان را بوزیر سپرد و شحنهٔ مغل داد و او را تا خلق را جمع کند چون وزیر
ببغداد باز آمد و بعضی را از آن خلق جمع کرد و در بغداد ساکن گردانید و بعضی از بندگان
خلیفه که بوادی رفته بودند و زنده مانده بقدر ده هزار سوار جمع شدند و ناگاه از دجله عبره

بره کردند و بر بغداد زدند و وزیر و شحنهٔ کفار را بگرفتند و هر دو را قطعه قطعه کردند و هر که از
اتباع آن ملاعین بدست آمد و ترسایان بغداد را جمله بکوفتند و بدوزخ فرستادند
آن قدر انتقام ازان ملاعین که دست داد بجای آوردند تا مزد بغداد شد و بقیه سلام
باز گشته بودند بتعجیل ازان مسلمانان غازی کسی بدست نیامد بعضی روایت می کنند
هلاکو چون از کار بغداد و قتل مسلمانان فارغ شد وزیر را فرمود که دولت توانکه بود
وزیر گفت که از دار الخلافه هلاکو خان گفت چون حق نعمت منعمان خود محافظت
کردی خدمت مراهم نشائی فرمان داد تا او را بقتل رسانیدند والله اعلم

حدیث حادثهٔ دار الخلافة

چون هلاکو خان مغل دل از کار بغداد فارغ کرد عزیمت طرف حلب و میافارقین
واپید کرد و این ولایت را دیار بکر میگویند و این ولایت پسر شهاب الدین ملک
العادل شاه است او را ملک الکامل لقب است و مردی در غایت دینداری
و تقوی تمام سبب رفتن دران دیار آن بود که پسر ملک شهاب الدین غازی ملک
میافارقین و ماردین و آمد بود و این بارهٔ شهر و قلعه ازان دیار تعلق بدو داشت
و چون لشکر جرماعون و باجو نوین که اران و آذربایجان و عراق را بگرفتند بسرحدهای
آن ولایت تاختند و حرکت آن حدود و جملهٔ منکوخان را طلب نمود و این پسر ملک
شهاب الدین غازی ملک الکامل عزیمت دریافت خدمت منکوخان کرد و از
وی تشریف خاص یافت و سبب آن بود که در مجلس شراب خوردن پسر ملک
شهاب الدین غازی را خمر فرمود او امتناع نمود چنانکه منکوخان سبب امتناع
ازو پرسید جواب داد که در دین مسلمانی حرام است و من خلاف دین خود نکنم
منکوخان را این سخن خوش آمد قبائی که پوشیده بود هم در مجلس بوی داد و او را
اعزاز کرد و ازین معلوم میشود که صلابت در دین مسلمانی بهمه مواضع مفید می
باشد نزدیک کافر و مسلمان القصه چون هلاکو خان نامزد مملکت ایران شد
منکوخان فرمان داد تا ملک الکامل با هلاکو خان بطرف عجم باز آمد و باهلاکو پیوسته

ونیز سبیل عجلت با گشتند چون لشکر کافر مغل رسید بیوار ۱۲

هلاکو را از رخصت دادن بغداد عزیمت مصمم شد ملک الکامل پسر ملک شهاب الدین
غازی را فرمود که از ولایت خود هفت هزار سوار و بیست هزار پیاده بایدکه در بغداد
بیاوری و مدد نمائی پسر ملک شهاب الدین گفت حد لشکر من اینقدر نباشد که دو
هزار یا سه هزار سوار و پنج و شش هزار پیاده بیش نتوانم حاضر کرد هلاکو خان در
طلب سوار بیشتر غلو نمود ملک الکامل بر جواب اصرار کرد و با وزیر خود که مسلمان بود
از معارف سمرقند در سر گفت که مرا چنان مینماید که کامل عصیان در سر دارد و با ما
موافق نیست او را میباید کشت وزیر مسلمان سمرقندی را با ملک الکامل محبتی بود او را
ازین قصد و اندیشه در سر خبر کرد ملک الکامل دیگر روز نزدیک هلاکو خان رفت و اجازت
شکار خواست اجازت یافت از آن موضع بیرون رفت با هشتاد سوار خاص
خود از لشکر کفار بتعجیل بیرون رفت و بطرف ولایت خود براند چنانکه هفت روز بولایت
خود رسید و جمله شحنگان مغل را فرمان داد تا پنج میخ بر دیوار زدند یک میخ حلقت بر یکی
و چهار میخ بر دست و پای او و چون از غیبت او سه روز بگذشت هلاکو خان را از
حال رفتن او معلوم شد سوار و لشکر در عقب او فرستاد او را در نیافتند و بازگشتند
چون ملک الکامل پسر ملک شهاب الدین غازی بسر ولایت خود رسید نزدیک
ظهیر الملک الناصری کسان فرستاد و مدد طلبید تا بلشکر خود ضم کند و بدار الخلافه آید
ملک الناصر موافقت بدو نمود پسر ملک شهاب الدین غازی با حشم خود تمامت
سوار و پیاده عزیمت بغداد کرد در اثنای راه از واقعهٔ بغداد و شهادت امیر المؤمنین
خبر یافت بتعجیل تمام بازگشت و حصار و شهرها را محکم کرد و صحرا نشینان ولایت
خود را خبر داد تا جمله بمواضع حصین پناه جستند و خود بقلعه میافارقین درآمد و مستعد
حرب و جهاد بنشست و این قلعه میافارقین شهریست محصور و بر شمال او کوهی است
بس بارفعت و بر بالای آن کوه دیریست که آنرا مرقومه گویند و آن مرقومه موضع متبرک
است و از بالای آن کوه آبی بزرگ بیخ می آید در شهر بکابی است که آب دران میرود
و جنوبی آن شهر باغها است و شرقی آن مقابر است و این شهر تل لیفی و فصیل

دارد چون هلاکو خان از کار بغداد فارغ کرد پسر خود را با جمیع لشکر مغل بولایت او
فرستاد جماعهٔ کفار بدر قلعه میافارقین آمدند و حصار دادند و جنگ آغاز نهادند
و مدت سه ماه زیادت بر در آن قلعه جنگ سخت کردند و بسیار کشته و خسته شدند
و بدوزخ رفتند والله اعلم بالصواب **حکایت کرامت مسلمانان میافارقین**
ثقات عرب و عجم چنین روایت کرده اند که مدت سه ماه پسر هلاکو خان بر در قلعهٔ
میافارقین جنگ کرد و هر سنگ منجنیق که از لشکر کفار بطرف حصار انداختند باز گشت
و بر سر کفار فرود آمد تا از طرف موصل منجنیق نامدار بیاوردند و در روز اول از قلعه
آتش و نفط در سنگ تعبیه کردند انداختند و آن منجنیق بسوخت درین مدت سه
ماه که بر در قلعه جنگ بود هر روز بقدرت آفریدگار تعالی و تقدس بیک روایت
هفت سوار و بیک روایت شش سوار و بروایت دیگر کمتر ازین جامهای سفید
پوشیده دستار بند از قلعه بیرون می آمدند و بر لشکر کفار میزدند صد و دویست
کافر را بدوزخ میفرستادند و هیچ تیر و تیغ و نیزهٔ کفار آن سواران سپید پوش را
مضرتی نمیرسانید تا بقدر ده هزار مغل از ان جماعت بدوزخ فرستادند هلاکو
بر پسر خود ایلچیان فرستاد که من بغداد را بکمتر از یک هفته بگرفتم تو قلعهٔ خرد را در
این مدت دراز نمیتوانی گرفت پسرش جواب فرستاد که تو بغداد را بغدر گرفتی
و اینجا مرا تیغ می باید زد هر روز چندین مرد هلاک میشود این موضع را بر بغداد قیاس
نمیباید کرد چون این پیغام بر هلاکو رسید فرماند اد که پسر را بگوییند که از فطرت من
نزاد ورنه میبایستی بود و الا هر آینه ترا بکشم سوگند خورد و گفت که من این قلعه را سه روز
بگیرم پس بتعجیل تمام بطرف میافارقین آمد و جنگ پیوست هر روز بقرار ما تقدم
چند مرد سپید پوش دستار بند بیرون می آمدند و زیادت از دویست و سیصد
کافر را بدوزخ میفرستادند سه روز جنگهای سخت کرد بعد از سه روز دیگر همانجا مقام
کرد و جنگهای سخت فرمود چنانچه ده هزار کافر دیگر بدوزخ رفتند هلاکو گفت
این قلعه از ای تنگی ست اکنون شما را آزاد کردم اما یک التماس دارم و آن

آن است که سواران سپیدپوش را بمن نمائید تا در نظر آرم که ایشان چگونه مردانند چون
پیغام باهل قلعه رسید باتفاق سوگند غلیظ ذکر کردند که چنانچه شما ایشان را نمیدانید
ما نیز ایشان را نمیشناسیم و ما را معلوم نیست که ایشان کیانند هلاکو گفت که اکنون من
از بهر تنگری یکهزار اسب و یکهزار ستور و یکهزار گوسپند شما را صدقه میدهم مستمندان
بیرون فرستید تا در تصرف خود درآرند اهل قلعه گفتند ما را بصدقهٔ تو احتیاج
نیست و ما هیچ کس بیرون نخواهیم فرستاد اگر ترا میباید اینجا فرست والا جمله
بدوزخ فرست چنانچه تقریر کردند که آن قدر مواشی و اسب و ستور آنجا گذاشت
برخاست بطرف موضعی رفت که مرغزار صحرای موش میگویند با آب سیاه
و گل تیره بعضی چنان تقریر کرده اند که او را با لشکر شام مصاف شد منهزم گشت
و با همه لشکر نیست گشت و بدوزخ رفت و بعضی روایت میکنند که ملک ناصر
حلب از جملهٔ لشکر شام و حلب و فرنگ استمداد نمود و با او لشکران جمع شد
و تا بدین تاریخ هلاکو بدیشان مشغول است و یک مرتبه دیگر شکسته شده است
تا عاقبت کار بکجا رسد انشاء الله تعالی فتح و نصرت مسلمانان را باشد و یکی از
بندگان اطراف چنین روایت کردند که هلاکو بدرود جهان نمود و در شهر ری پسر
هلاکو بجای او نصب شده است والله اعلم **حدیث دیگر کرامت**
مسلمانان میافارقین ثقات چنین روایت کرده اند که پسر ملک
بدر الدین لولو موصلی در میان لشکر پسر هلاکو بود و آن جنگها و قهر مغل و نصرت
غازیان میافارقین مشاهده میکرد و در تعجب آن حال همی ماند و از مدد آسمانی
شگفتش می آمد تا شبی جمال مبارک خواجهٔ عالم صلی الله علیه و آله وسلم بخواب دید
که بسر قلعهٔ میافارقین ایستاده و دست بدامن مبارک خود کرده آن قلعه را کشیده
و میگوید هذه القلعة فی امان الله تعالی و امانی معنی چنان باشد که این قلعه در پناه
خدای تعالی است و در حفظ نبوت من که محرم پسر ملک بدر الدین لولو از هیبت این
خواب بیدار شد همه روز در بوتهٔ فکر بود که این خواب عجیب خوابیست حال تعبیر این

چه باشد شب دوم و شب سوم عین این خواب دید بغایت رعب و سهم و هیبت بر ظاهر و باطنش غالب شد روز سوم با خواص خود باسم شکار نشست و از لشکرگاه کفار جدا شد و بطرف بلاد خود رفت چون پدرش را معلوم شد فرمان فرستاد که مرا و بلاد مرا در هلاک و تلف انداختی این حرکت و مخالفت چرا کردی هیچ چه ترا در پیش خود نگذارم پسر بدر الدین لولو نزدیک پدر پیغام فرستاد که من با محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم جنگ نتوانم کرد و حال من چنین بود و تمام خواب را باز نمود و بطرف دیگر برفت و تا بدین تاریخ حال او و پدرش معلوم نشد و الله اعلم چون ذکر انقراض دولت کفار مغل ثبت افتاد خواستم که ختم این کتاب بر فتنه و بلای کفار شده و آن جماعت و خانان ایشان بکتی بدولت ایمان و سعادت اسلام رسیده است ذکر اسلام در قلم آورده شود و بر آن ختم افتد ان شاء الله تعالی

العاشر بلکا خان بن توشی بن چنگیز خان

ثقات چنین روایت کردند که ولادت بلکا خان بن توشی خان بن چنگیز خان در زمین چین و قبچاق و ترکستان بود بوقتی که پدرش توشی خان خوارزم را بگرفت و لشکر بزمین سقسین و بلغار و سقلاب بود چون بلکا خان از مادر بزاد پدرش گفت من این پسر خود را مسلمان کردم او را دایه مسلمان حاصل کنند تا ناف او بر مسلمانی برد و شیر مسلمان خورد که این پسر مسلمان خواهد بود بحکم این اشارت ناف او دایه بر مسلمانی بریده و شیر مسلمان خورد و چون بحد تادیب و تهذیب رسید از ائمه مسلمانان بخجند یکی را جمع کردند و یکی را از ایشان اختیار نمودند تا او را تعلیم قرآن داد بعضی از ثقات چنین گفتند که تعلیم قرآن او در خجند بود پیش یکی از علما متقی آن شهر و چون بحد تطهیر رسید تطهیر او بجای آوردند و چون بحد بلوغ رسید آنچه در لشکرگاه توشی خان مسلمان بوده است همه در خیل او فرمود و چون پدرش توشی خان بزهر دادن چنگیز خان از دنیا نقل کرد و برادرش باتو خان بجای پدر بنشست بلکا خان را همچنان بزرگ داشت میکرد و او را فرمان بردار و اتباع و انقیاع مقرر میداشت و در سال ستة خمس و ثلثین و

ستمائه جماعهٔ رسولان ملکا خان از زمین قبچاق بخدمت حضرت سلطان سعید شمس الدنیا و
الدین آمدند و تحفها آوردند چون آن پادشاه ابواب معرفت و محبت بهیچوجه با خانمان مغل
مفتوح نمیداشت و رسولان ایشان را نمیکشت و بطریق احسن دفع میکرد آن رسل ملکا را
بمحروسهٔ کالیوار فرستاد و آنجماعت مسلمانان بودند و هر جمعه در مسجد جامع کالیور حاضر
شدندی و در عقب نواب کاتب این اوراق منهاج سراج نماز گذاردندی تا در عهد
سلطان رضیه چون این کاتب که منهاج سراج است بعد از شش سال از محروسهٔ
کالیوار بحضرت جلال دهلی آمد بعنایت آن پادشاه مخصوص گشت آن رسل ملکا خان را
هم فرمان شد تا از محروسهٔ کالیوار بطرف تنوج بردند و شهر بند کردند و همانجا برحمت حق
پیوستند چون ملکا خان ببزرگی رسید از زمین قبچاق بوجه زیارت اکابر و علمای
اسلام که باقی مانده بودند و گذشته بشهر بخارا آمد و زیارتها کرد و بازگشت و معتمدان بدار
الخلافه فرستاد و چنان تقریر کردند جماعت ثقات که دو مرتبه یا زیادت تشریف دار
الخلافه پوشید هم در حیات برادر خود باتو خان و جمله لشکر او بقدر سی هزار مسلمان بود و در
لشکر او جماعت صلوة قائم بود ثقات چنین گفتند که تمامت لشکر او را داب آنست
که هر سواری را مصلی برابر خود باشد تا چون وقت نماز آید باداى آن مشغول شوند و در تمام
لشکر او هیچکس خمر نخورد و مدام علمای بزرگ از مفسران و محدثان و فقها و مناظران در
صحبت او باشند و اوراکتب دین بسیار است و اکثر مجالست و محادثهٔ او با علما باشد
و پیوسته در بارگاه او بحث علم شریعت علیا باشد و در مسلمانی بغایت صلب و با جمعیت

حکایت دین مسلمانی ملکا خان

در شهور سنه سبع و خمسین و ستمائه سیدی شریفی عزیزی از شهر سمرقند بتجارت بحضرت جلال
دهلی آمد و از درگاه پادشاه اسلام و سلطان هفت اقلیم تربیت و نواخت یافت و
باعزاز و انعام خسروانه سلطانی مخصوص گشت و اکابر آنحضرت جلال که هر یک بر سپهر
مملکت اسلام کوکبی رخشنده اند و چرخ دین را ستارهٔ نور پاشنده هر یک در باب آن
سید بزرگوار اصناف خدمت واجب داشتند و آن سید بزرگ اشرف الدین

پسر سید جلال الدین صوفی بود که در شهر سمرقند خانقاه نور الدین اعمی بخدمت او تعلق دارد
ازین سید بزرگوار دو حدیث سماع افتاد در صلابت دین مسلمانی بلکا خان

حکایت اول

چنین آورده‌اند که آن سید بزرگوار گفت که یکی از ترسایان سمرقند بدولت اسلام رسید و اورا
مسلمانان سمرقند که در دین اسلام صلابتی دارند اعزاز کردند و نعمت بسیار دادند ناگاه یکی از
کرنکشان مغل و کفار چین که دولت و مکنت داشت و میل آن ملعون بدین ترسائی بود
بسمرقند رسید ترسایان سمرقند نزدیک آن مغل رفتند و مظلمت کردند که مسلمانان فرزندان
ما را از دین ترسائی و متابعت عیسی ع بدین اسلام می برند و متابعت دین مصطفی ص میفرمایند
و اگر آن باب مفتوح گردد جمله اتباع ما از دین ترسائی برگردند تدبیر کار ما بقهر و قوت بجای آر
آن مغل فرمان داد تا آن جوان را که مسلمان شده بود حاضر کردند و با او از طریق لطف و
مدارا و مال و نعمت در آمدند که از دین اسلام برگردد چندانکه با آن صدیق نو مسلمان بگفتند که از
دین اسلام برگرد برنگشت و آن لباس باطراوت دین محمدی را از دل و جان جدا نکرد
آن مغل فرمان داد و ورق مزاج بگردانید و سخن سیاست تیز گفتن گرفت بهر سیاست که در
تصرف قهر و استیلای او آمد آنجوان را کرد هیچ جا از غایت حمیت دین اسلام ترک نگرفت
و شربت ایمان با ضربت طغیان کافران از دست ننداخت چون جوان حق ثبات نمود
و لوعده و وعید آنجماعت گمراه التفات نکرد آنملعون فرمان داد تا آنجوان را سیاست کردند
و با دولت ایمان از دنیا نقل کرد جماعه مسلمانان سمرقند را بدین انکساری حاصل شد اشرف
الدین چنین روایت کرد که محضری پرداخته شد و بشهادت ثقات و اکابر اسلام که ساکنان
سمرقند بودند مؤکد کرده آمد و با آن محضر بلشکرگاه بلکا خان رفتیم و حال حیرت و عده ترسایان
سمرقند عرضه داشتیم و محضر بموقف عرض رسانیدیم حمیت دین محمدی در مزاج آن
پادشاه بانیکو اعتقاد ظاهر شد و عظمت حق بر طبیعت او استیلا یافت بعد از چند
روز این سید را اعزاز فرمود و جماعت ترکان و معتمدان بزرگ مسلمانان نامزد کرد
و فرمان داد تا جماعت ترسایان را که آن بی سعادت تعدی کرده بود بقتل رسانند و بدوزخ فرستند
چون این مثال حاصل شد ناگاه بر داشته آمد تا آن طایفه بدبخت در کلیسا جمع شدند ایشان را یکجا

فرو کرفتند و همه را بدوزخ فرستاد آن کلیسا را خشت باز کردند و این انتقام ببرکت آن پادشاه بود
در دین محمدی **حدیث دوم** همین سید اشرف الدین روایت کرد چون باتو خان در گذشت
از وی پسری ماند سرتاق در غایت تعدی و تعصب با مسلمانان سرتاق از ولایت قبچاق و
سقسین عزیمت خدمت منکوخان کرد تا بذریعهٔ منکوخان بجای پدر باتو بنشیند چون ببلاد طمغاج
منکوخان برسید او را با اعزاز باز کردانیدند چون بنزدیک عم بلکا خان رسید اعراض کرد و
راه بکردانید و بنزدیک عم خود نیامد بلکا خان کسان بنزدیک سرتاق فرستاد که من ترا
بجای پدر باشم چرا بیکانه وار میکذری و نزدیک من نمی آئی چون فرستادکان نزدیک
سرتاق پیغام بلکا خان را تبلیغ کردند سرتاق جواب داد که تو مسلمانی و من دین ترسائی دارم
روی مسلمانان دیدن شوم باشد چون این حدیث ناصواب بدان پادشاه مسلمانان بلکا
خان رسید تنها در خرکاه رفت رسن در کردن خود کرد و یک زنجیر در خرکاه محکم کردانید و پای
ایستاده و بتضرع هر چه کاملتر و ابتهال هر چه تمامتر میکریست و میزارید و میکفت خداوندا
اکر دین محمدی و شریعت اسلام بحق است انصاف من از سرتاق بستان سه شبانروز
همبرین منوال بعد از ادای فرض میزارید و مینالید و تضرع میکرد تا چهارم روز که سرتاق بدان
منزل رسید او را اجل در رسید حق تعالی درد شکم را بروی موکل کرد و بدوزخ رفت بعضی چنان
روایت کردند که منکوخان چون سرتاق را آثار فتنه در جبین او مرئی کرد مستعدی را مخفی فرستاد
تا سرتاق را زهر دادند بدوزخ رفت بلکا خان زن باتو را در حباله خود آورد و پانزده پسر و پسر
بود از پشت ترشخان جمله بدوزخ رفتند و مملکت جمله در تصرف بلکا خان آمد و ببرکات
مسلمانی مملکت قبچاق و سقسین و بلغار و صقلاب و روس تا شرقی شمال روم و خجند خوارزم
در تصرف او آمد و در تاریخ سنهٔ ثمان و خمسین و ستمائه که اتمام این تاریخ ـــــ است
جماعت آیندکان از بلاد خراسان نقل کردند که منکو بدوزخ رفت در جملهٔ شهرهای شرق و
غرب و بلاد عجم و ماوراء النهر و خراسان خطبه بنام بلکا خان خواندند خطاب آن
سلطان جمال الدین ابراهیم کردند والله اعلم بالحقیقة تمت الکتاب
فی التاریخ الجمادی الاولی بخط الحقیر الفقیر میرزا داود